

۵۰۶

۸

کتابخانه
مورای
می

کتابخانه
مورای
می

۱۵۹۵
کتابخانه و موزه اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۸۰

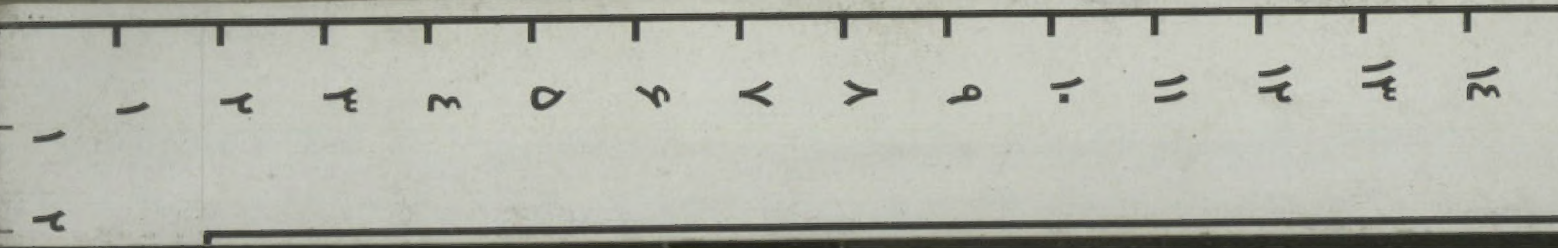
کتاب *مجموعه*

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۵۶

مجموعه
و عناصر
افسانه
سخت خوانی از
اندراجل شود
بسال ۱۳۵۶
فولان



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۵۴

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۸۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۸۰



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲

کرد جهت جوشیدن دهان

طبایید بر ز قوطونا شکوفه الک تخم خرفه
مروارید مرجان سفید صدف کج سخته
کهر با کثیر اسفید الوم الفم نوعی دیگر
سجین شکوفه کاسنی نوین نام آب زرد شک

جهت جوشیدن مقعد

دیوندر چینی شکوفه الک مروارید کلینر

فیروزه صدف مرجان سفید صدف

سجین بزرگ سجین کوچک شانه

عقرب و بنیدیش کار شاف موم

دو قشال عمود

سجین سفید سجین

کاج بر پخته برود غر

ایاراج لوغازنا ایاراج ببارکت و لبیا و منفعت دارد
میدان نقابت پاک کند از فضلهها و اخلاط از قوریدنه بکشد
و خلطهای عفن محرق ازج دفع کند و این هرمل پرنجست بود
و سودمند جهت طایا و عیش و کفن و تشنج و صرع و جنام و داء
النبل و برص و بوق و قوبا و سغه و شقیقه و دوار و صواع و صمم
و وسواس و شقیه کلیه و تغییر عقل و عوارض و در دگر
و مثانه و فقر و در دماغ و عرقا و در دگر و در دگر
الشلب و داء نفیه و در بشارت کس و رافع بود و حیض بسته
بکشد شحم حنظل بخندم استیل و غار یقوت
و ستونیا و خرب سیاه و اشق و اسقور دیون از هر یک
دو درم و نیم افیتون اویطی و کما از یوس و نقل ازرق و صبر
سقوطی از هر یک سه درم حاشا و سادج و هو فاروق
و فزاسیون و خمد و سیخ و فلفل سفید و سیاه و در فلفل
و زعفران و در اجسی و جاد شیر و بنایج و سکیج و جند بستر
و در صافی و فلفل شاد و زراوند و طویل و عصاره افیتون
و افیتون و بنیل و حجاز و زنجبیل و جنتیانا و اسطوخودوس از
هر یک دو درم کوفته و بخته و صوغ و در شراب خیار تا حل شود
و در دماغ کف گرفته و بکشد و در شراب خیار تا حل شود

بعد از شش ماه تا چهار سال می ماند و اول آن بود که شب هنگام
فرورد و صبح حلاب از لبغایح و ذوقا و اقمین و بخت
هلبه کابل و کاکوربان و میز طایف و قندلی بخیر می نماید

[illegible]

است ممکن و بنیه اصل و فصل و عدول و فرق لایق و عارض
 چو چو و درم و مبدل و میان شبه مبدل باز افعال پس مبالغه بر بعض
 یا نزده شد با کبرای حافظ و نیکو بیان مد ممکن کو اولک و ملائک
 و ممکن از برای آنست که جای مد و ادونت یعنی کینه میشود
 تا از مخبر خود بیرون آید و جدا و مقدار چهار الفست
 دوم مد بنیه است کوما و در اسماء ممدوده از برای بنیه کونه
 که وضع این اسم را ممدود بنا کرده است و جدا و مثل ممکن است
 سیم در اصلت کوما و شاه و در افعال از برای اصل کونه
 که در اصل کما است و مقدار این مثل ممکن است چهارم مد
 فصل است کوما انزل و میان دو کلمه و فصل از برای کونه که فاصله
 در میان دو کلمه و ربط نیز کونه که در میان دو کلمه است که
 است و قد این مثل مد ممکن است پنجم مد عدول است کوما و لا
 الفضالین و ذات از برای عمل کونه که برابر است با حرکت
 بعضی جمع میان دو ساکن نمیشود مگر بتدریج و خلاصه این مد قبل
 ممکن است ششم مد فرق است کوما و الله الذی از برای
 فرق کونه که فرق میکند میان الف و استخام و خبر و مقدارش یک
 الفست هفتم مد لایق است کوما المصی در ادایل سوره و متون
 مثل ممکن است هشتم مد عارض است کوما و لکن و ظم
 در حالت وقت و عارض را از برای عارض است کوما و افعال

جهت وقت و مقدارش سه وجه است نیم مد جو است کوما انزل
 و اذنت و از برای ان بحر کونه که جو باز داشتن است یک الفست
 راجبان و وانی در آورده اند در فراهه فالون و ابو عمرو و شام و
 مقدارش الفست دهم مد درم کوما انزل و اذنت بروایت و در مقدار
 یک الفست باز دهم مد مبدل کوما و امن و اونی و ایما از برای مبدل
 کونه که مبدل از برای غیر مد آدم و عاکی بوده است قلب
 که در بعضی حرکت ماقبل و مقدارش یک الفست و ولادتم
 مد بنیه مبدلست کوما ممکن و مستهزون مد غیبه و ش که ادرا
 سه وجه است و این بنیه مبدلست که عدولین است سر دهم مد
 اعانت نوشی و سوه و ان نیز مذهب و درش است و افعال
 نگاه داشتن است و احیاط بود و مد میکند باطلی بود و یا
 نرسد چهار دهم مد مبالغه است کوما لکه الا انه و است نه
 این کونه است اما اینها مبالغه میکند از جهت نفی خدا یا آن
 مد بعضی است کوما ضم مالک و مع این در مذهب ابو عمرو و و
 ادغام کبر و عملی حرکت حرف مدغم و امر اعلم الهی

۱۳۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم
آیا بعد برزای عالم آرای ارباب الباب
دین و دولت و خواطر عواطف و مفاخر و غم
الجلای اصحاب عزت و رفعت و سعادت
و خفایای خبا یای قرضای شیعیان شاه
ولایت و ضمایر علمای دین کثر ذوی براعت
و کرامت و جهود متوطنین مدینه طیبه کاشان
مطبخ حضرت شاه ولایت ظاهر و لاج و باهر
و مبین و مبوه است که در به عصر و آوان
در ایران و توران از عراق و خراسان و کیلا
و ما ز نران و آذربایجان ششصد انوار عدالت
شاهی و بدرقه انعام و اطفاف ناستاهی پادشاهی
اعنی بنده کافران خاقان سلیمان مکان سلاطین
نشان فلک اشیان سکندری صاحب قران

نظم ریایات علیه خلیفه الرحمن صاحب الحصر
الزمان علیه صلوات الله الملك الممان نظم
ایات امن و امان برز و حضرت شاه مردان
و شیروان عبد بلخلاف شاه خراسان
و واج دهنده مذهب حق سید آخر الزمان
خواجه ستان ایران و توران باج ستان اقالیم
از انهور و ترکستان و هندستان مشهور کشته
رومیه شومیه از قیصر و غولان ظل سبحان
اعنی صاحب عین عدالت انوشیروان
و باد بفاق بلاد آذربایجان و الفار اراسته
دور زمان و سید سماحت جود و عدل
احسان **نظم** شاه شاهان جهان عباس
خروج ختم انجم سپاه الله تا باشد قواء النجمان
لکه تا باشد زمین و آسمان تیغ کینشوار سر اعدا
کم نکرد اندام المؤمنین کا علام الشمس و عالم

علم برافراشته و قاطبه امر را از شعاع مستقیم
 الارواح مستوعده الاقطاع آن اولوالابصار
 در هر قطری از اقطار بر تو انداخته و بد
 طالعیان بالغیان قطاع الطریقت و صنایع
 الخیر کل محتدائیم از اطراف و کثافت کناه
 و کشیده و قاصر و ریمیده گردانیده و در هر جور
 و ستم و انواع غم و الم و طعنان اهل ذم را از
 ممالک محروسه بر انداخته و در اراضی اربلاد
 انوار عدالت و آثار سخاوت و از هار شجاعت
 کسرتارینده و از خوان نعمت پدید برنج خود جمعی
 را بنویسید انعام و وظایف و سیورغال سرور
 و بهر مند و شادان و خوشحال گردانیده اما
 دو امر جلیل القدر عظیم الشان رفیع المکان
 که آن شریعت سیدانام است و ذریه او حبیب
 کلام واجب الادعای المخلص که **اخر**

تذکره حکیم الشریعه کتاب الله و غیره
 با حرا ارکان دولت قاهره و صدور ذوی
 المراتب العالمیه و گذاشته و ایشان بواسطه
 شغل و امور دنیا و حشمت و عظمت عظمی عال
 از روز عتی بواسطه مداهنه و روی و پرا
 این دو امر را سهل و آسان پنداشته اند و مرجع
 شرح با احترام بحال و محام نموده اند و بواسطه
 فکر اسود دنیا و دوز دست اعداء دیردا
 قوی داشته اند تا کار شریعت بجای نیامده
 که شیعیان سیدانام ندای و اشرعتاه
 جبروت و ذروه مناظر ملکوت و سنانید اند
 و احوال ذریه سید عالم بر اسطه ستم و خفای
 اعداء سید خاتم النبوتیه رسید که از روی
 تصرع و زاری در حین سحر کاهی هنگام
 مناجات الهی ثبت عن کل المعاصی صدای

کسی بوی همیشه از آنم نرسد
 کرمی اصحابی که بدین باب بود
 انقصه که اسباب بر خود و
 یاری که از اینش نه در عقب بود

پروندای یاجده اغثنی و در کنی بزرگ الهی بستان
 ملا اعلی باینیا و اولیا رسائیده اند **الحاکم**
 سبب این مقال فخر مال ازین غلام شاه خجسته
 اعمال این محمد حین حسن حسن پرمخت و
 بلا سرشته احوال که در کاشانه غنچه نه بواسط
 ظلم ظلم متغلبین و غلبه اعداء دیر و منفرقا
 جاده شرح سید المرسلین نعم و الم مبتلا کشته
 و محنت کثرت عیال و اطفال پای بند این
 محنت سرای شده نه قوت بود این محال و
 نه قدرت بر زاد و رجال و نه طاقت شنیدن
 مقال پر ملال از اعداء رسول و آل دارد **نظم**
 دران دیار که در شتم خلق خار شوی
 سبک سحر کن و رفتن از آن بجای کز
 درخت اگر متحرک شوی ز جای بجای
 نه جود اوه کفیدی و نه جنای تنو

سبک سحر کن از اینجا
 بروی بجای و کز

انه

آنت که درینولا بامداد حضرت فیض بود
 اعلی رضای مبداء فیض فیاض تبارک تعالی
 و بی اذن و شنودی صاحب مسند قاضی حسین
 او ادنی و بی رحمت و اجازت مدح سوره
 هل اتی بواسط توبه صدور ابوان معنی مخ
 الفسقه ملاذ قاطبه رؤس الشیاطین فی المود
 بحج التواویر و الوسوسه لهما الموده المتکبر
 بلا ممة المومع بلا نهم الا قتی الاغص بلا امه
 لانه صور عنه فی المورس لنبه لشنع الاله لفظا
 رکبکا مودوده و بهذا شهیدا صاحب الکرم
 و شهود اجم غفیر من شعار اهل الکوفه عبود
 الوجه و القام القصیر ملک الکفر انیس الغفر
 جلیق الظلم ندیم الخدمه البطین السمیع
 المسخر المحض المحض الخبیث الخبیث ذی الخف
 و الخفله مردود در کاه آله فی الدینا و الاغص

در کتب فی الحکمه معاد
 لجمال و الاحامره
 مسع الحزن و الحورو
 الظلم و الطغیان
 فی الارض البصره
 شجره الخیر و الخیر
 هذه الحرفه باع
 و طالع الطالع
 الخیرة قاطع ارز
 البریه فی الحرفه سلال
 ال سیامه الاسوار
 العلم و العلم
 من سلاله العلم

در کتب فی الحکمه معاد
 لجمال و الاحامره
 مسع الحزن و الحورو
 الظلم و الطغیان
 فی الارض البصره
 شجره الخیر و الخیر
 هذه الحرفه باع
 و طالع الطالع
 الخیرة قاطع ارز
 البریه فی الحرفه سلال
 ال سیامه الاسوار
 العلم و العلم
 من سلاله العلم

و جهات الشقاق و البلاده و السفاحه قاض
عبدالله النعمین بالدلیل و البرهان و النص
والاحادیث الاتیسه کریم فرج قزاقی علم
دینیه بمشام وی نویسنده و رؤسای
و قضاة و ربه از مباحث فقهیه و عقلیه
مسروده نموده قاضی القضاة کاشان
کرده اند و مناصب عالییه از دست المال و تصدیک
موقوفات ایریه بلده و تولیت مزار کتبی و اوار
امامزاده واجب التعظیم و التکریم السلطان
علی بن محمد باقر علیه صلوات الله المکمل القام
بدور جمع نموده اند و او برین توجیهات علیه
منتهی و سرافرازدگشته تکلیف تعقیب نموده قرار
داده ملازمان خوب و دینی از جهال و بیایان
روی دشمنی در حلقه انداخته و دست ستم او را نیز
معدولان پیروان کرده قانون شرع مصطفوی

را بقانون اهل ساز قرار داده و نفی سرور
و قصور در حضور جمعی از الفضول آغاز کرده
و عذمت و وقار سادات عالی درجات که
نمره شجر نبوت و دلائل نبوت و بار بار و حق
برده و قطع رزق حلال که مقرر نموده و در حلال
نداری خود از ایشان نموده و مساعد و مدار
را بی تعمر و آلوداشته تا شرف نام نهادن گشته
و ولایت طلبیه مستحقین و انبیا و سید را
با بیکار قطع نموده و مسینه سرکار حضرت
شاهزاده را از قنایل و غیره فروخته و
در عرض در قره شنبه باغ خریداری نموده
و از قبیح و ناشایسته نمودن آن غافل بوده و
انواع افعال قبیح و اوضاع شنیع روی او
سندیده که اگر با بیکار مسطور و منبر و مبدع
موجب کلال و ملال مستمعان خواهد شد

لذا برین کینه واجب لازم ساخته که بموجب
اول قاطع ساطع از روی برهان نه بطریق
ظن و تفسیر و اما راست مکتب بطریق اذعان
و ایتقان از نظر حکام ملک علام و حدیث
سید امام و مضمون مکتوبه نوح البلاغ از بیان
فصیح بیان و دلایان او را برزیده و بطریق
معقول و مکتوب و مشهور گردانند **بنا**
اهلیت فتنه و صلاحیت حکم و فتوی
در فقه جامع شرایط افتاتام امام مختل
و متقاعد خواص و عوام معطل نماند و است
فیض اقتباس غرابت نبوی و کربا سوسلایک
سپاس طریقت مرقضوی استحقاق تمام
باید و احکام ملت زاهر و اوامر واجب
الاطاعه عمره طاهر و اطراف و انکاش
انتشار و استغناء پذیرد و صفات مقبول

آئینه دروی موجود باشد و او بدان موصوف
مشهور باشد **اول** آنکه مؤمن و مسلمان باشد
زیرا که حضرت امام عهد نموده که منکم و قاضی
مذکور مؤمن نیست زیرا که اقرار با جباریه
انویس ندارد که گوید معنی آن باشد دعوی او باطل
و باطل خواهد بود و از درجه اعتبار ساقط و
هابط زیرا که درباره حضرت سادات
در کتاب من لا یحضر فیه مسطور است
که **قال رسول الله** **من لا یحضر فیه**
است **و لا یحضر فیه** **و لا یحضر فیه**
و لا یحضر فیه **و لا یحضر فیه**
و لا یحضر فیه **و لا یحضر فیه**
و لا یحضر فیه **و لا یحضر فیه**
و قاضی مذکور آزاد بسیار و بجای پیشتر بنده
انحضرت **و لا یحضر فیه** و مال ایشانرا که ورثه نماید

است بیکران بیدار نموده که بزرگوار خود شایسته
 و بستان دشنام و غشاه کرده و از کوزه
 همان برون تو او که در دست پس در طلب
 نیز محبت بر خطبه بنا شد و حال آنکه محبت
 ایشان بموجب کلام واجب الاذعان
 ملک دیان که **قال لا شک علی احد الا لله**
فی القرب بر هر فردی از افراد
 در هر عصری از اعصار واجب و لازم است
تکلم حب ایشان دلیل صدق و وفای
 بغض ایشان نشان کفر و شقاق **حسب**
 قاضی که از انجمن کلمات **و علم فراست او ببار**
 آن دو که عید روزگار است **با شرح مجرب چکار**
 آن دشمن خاندان حیدر **با همه که عهد و پیمان**
 دارد بجهان چهار منصب **زیر که محبت چار بار است**
 نریانی و معصیت و عی **و شهرت چنانچه قار است**

برگشته ز چهره پنی او **مانند کجی که از خیار است**
 او که در دواش عمار **ظلمی که هنوز برقرار است**
 در این فکرم که بد کرد **ظالمی که از او فتنه خوار است**
 مانند عر نشسته بر شرح **کو که با یک باب یادگار است**
 ملکی که از آن میر عادت **داده باین که جبر خوار است**
 در موضع کرم و شدد **بزرگ قاضی حار است**
 تفریق و حیل که آن شک **شک نیست دره که با حار است**
 و قاضی مذکور مسلمان **نیایدیت زین که امام**
 فرموده **المسلمین علی المسلمین**
 و او بجهت شریعت و بدون آنکه از دین رسول
 بدی سرزند آزاد و بی یاری ایشان **و ساینده صفا**
 بسببی بر صالح علی النبی که در سن شیخیت
 است و کدام انکاست قلم عنبر و کفیه اندو که
 قاضی مدعی آن باشد که سادات دشمنی و تنوی
 نموده اند او را بموجب کلام سیدانام که

کتابت شد در بیات
 در نه خود و هم که در آن
 ضیا کلید و لبه حار است
 در نه غریب با طار است
 تنها و ز لیس و مزار است
 به خلم و ختم در مزار است

المطلوب من العلم

عمل می یافشود و از ایشان کز دانش و عزت و رعایت
و مراقبت ایشان از لوازم شرع **دوم** آنکه
عادل باشد زیرا که از تمام حدیث است که اعلاها
و عوالت ملک است راسته و رفتن که باعث
بر ملازمت تقوی و مروت باشد و این اخلاص
النشانی است و بی بدیت که در فاضل موجودیت
و اکرمی آن باشد که بعضی گفته اند عوالت
عدم فسق است و اصل را آدمی عدم فسق است
این ظاهر و باهر است که او بیرون از تحلیف
و عدم فضیلت باین امر جلیل القدر قیام نموده
ببر مسکن او ظاهر باشد **سوم** آنکه عالم
و فاضل باشد و او متفوق و جاهلست **چهارم**
آنکه علم داشته باشد با جادیت مریه از
حضرت رسالت نبی و ائمه اطهار علیهم السلام

که

که در باب شش شرح شریف و دین مشیت و در
یافته و ادبیت هو کز جمع قاضی است و کوشیده
حکم آنکه علم داشته باشد با جمیع ریز که یکی از
اول است و احتیاج نمودن از فتوی بخلاف اجماع
لازم است و قاضی معنی اجماع را نمیداند و نشیند
و تنقیح نموده اگر چه با جمیع بعضی هستند شرح
که بر هر فردی از افراد خصوصاً این بلاد خلا
این اجماع لازم است **ششم** آنکه علم باشد
بمسائل ضروریه کلام ملک علم و این ضروریست
که اصول دین را تفهیم کرده اگر چه از افراد هر چه
و عوام شنیده و آن اهل سماع و وجدین
محض سماع بوده مستمع بنوده استماع و تنقیح کرده
هفتم آنکه عالم باشد با علم منطق که در
استدلال با و رجوع بشیوه و قاضی علم منطق را
تصور نموده چو بانی او عیان و تصدیق است

هشتم آنکه عالم باشد بعلم صرف و نحو
لغت که در وقت استدلال بدان احتیاج میشود
وقاضی از علم تصریف تصرف و از علم غریب
نحو از لغت بی لغت **نهم** آنکه علم داشته باشد
باب الفقه که آن امور و نوع عموم و خصوص مجمل
و مبین و مانع و منسوخ و اخبار متواتره و
در بیان خطب و افعال رسول و اجماع و
حظ و ابا حقه است بر وجهی که در کتب لغوی
سطود است وقاضی چند از مامور امر جمعی
از عبادت آموخته عمم افعال پیشه شیعیه و خصوص
ملاحی مشهور مشهور بطریق مجمل اما مبین و از
باید حق مسخ و از اخبار متعاقبه و دلیل
خطایب و عتاب و افعال ذمیه باجماع
اهل حظ و مجتهد صاحب نموده که خبر از اینها
ندارد **دهم** آنکه علم داشته باشد بلعالم

تعارفی

تعارفی ترجیح وقاضی مایل به با اهل حق و مخالف
خود یا خلق و در زنده و مکتون **یازدهم** **یازدهم**
الحکم را شمار خود ساخته باشد **یازدهم**
آنکه عالم باشد باحوال جرح و تعدیل وقاضی
خود را از امور حق جرح نموده در میان قضاة
تقدیر کرده معقول و منکر می دانند **دوازدهم**
ناچار است که صاحب مکتوب طبع سلیم باشد
و خوش خلق لطیف طبع سلیم و زبانه
و مکالمه و قضا یا موی شکافند و نظر منقذ
و مظهر بعضی نشانه و برتر از یکدیگر که آن
حق گفتند و اخفاء شهادت حایز ندارد
وقاضی مذکور در بیانی و کج خلق و کج دماغ
و بد دماغ و یا دماغ و در تحت اخبار و لغت
هدایت و لا تکتبه الشهاده و من یکتمها فانه آثم
تکلیف و اخلاص **سیزدهم** آنکه شرط است

که نشان بر وی غالب نباشد و بر قاضی مقرر
چندان نسیان غایب شده که در معامله صلح نام
در نامه مرعاد در وادی میر خودی که بدان کاغذ
بوده استفسار از منشی شهر میگرداند که این چون
باشد **چهارم** آنکه طهارت مولود داشته باشد
و از اوضاع و احوال قبیله و احوال شیعه خود
جمعی را بشکند و اخته **پنجم** آنکه خیر فیم
باشد و امانت و دیانت باشد و قاضی آن
ثالث معتدل است **و از ششام** دیگر آنست
که بر باید که قاضی بخند و مهر خود عمل کند
و گمان شهادت نکند زیرا که در کلام ملک
علام وارو است که **الدین یکفونک ما نولنا**
بما یصلحک من بعد و یبطلک ما یفسدک
اولئک یقیم الله و یغیر الله عنهم
و او در معامله شریک قاضی کرم و ورش مرعاد

که مهر خود حق مران صلح نایب است که آن حق کرده
و باز مرعاد است که هرگاه از روی ظن و گمان بدین
دلیل و برهان در اجراء احکام شریعت میسید
آخر الزمان جرات و جسارت نماید و قبول
دیگران عمل نماید که شاید مرعاد حیل کرده باشد
خود را در معرض غلط و ورطه ضرر خواهد گذشت
چنانچه حق جل و علا بیفزاید که **یا اهل الدین**
استموا احقوا کثیرا من القول و اقلوا من العمل
و حضرت رسالت در فرموده که **من حکم**
بما یصلحک من بعد و یبطلک ما یفسدک
اولئک یقیم الله و یغیر الله عنهم
یا اهل الدین استموا احقوا کثیرا من القول و اقلوا من العمل
یا اهل الدین استموا احقوا کثیرا من القول و اقلوا من العمل
و قاضی مقرر در باب سرای ورش مرعاد و مرعاد

علیه اعتقاد و وثوق نماید و متحکم بدان شود
 و از برهان قاطع حیدر نداشتن باشد و
 از سبب الله القاطع اندیشش ننماید و در آن
 به یقین و امارت و ظن نهاده باشد و از روایت
 اهل جمیعہ بی خبر باشد که من انی
 بعید علم و لا حدی من الله لعنہم ثلاثا
 منکم العذاب و الحق و در من علی فتیاء
 بس حکم و فتویٰ بغیر علم و بغیر ما انزل الله و جیب
 کمرست و طغیان و مستلزم ظلمت و عصیان
 قال اعتقاد و من
 لم یحکم بما انزل الله فاولئک
 هم الکافرون چنانکه مذکور شد
 احسن
 آیات اهل کائنات اخذ و اعتقاد
 و العنوا رغبه علی عمر و علی بوبکر و عثمان

و العنوا بعد من معاویه و یزید و آل مروان
 و علی الشعلبہ ابدا و علی خالد و نهران
 و العنوا طح و عیسیٰ و ولید و عبد الرحمن
 و علی قاضی الخراسانی لعنه من کمال ایمان
 و العنوا رغبه علی جیل صالحین و نفعه ازین
 و العنوا قوم کل طغیاء و استر و اهل الکیمان
 با علی اذ نع اول سببان و انوار الکتب و انوار
 با علی حزب اهل بیان
 بولت اهل و روان

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان مبارک و جلی و کلمه محمد و بار
 یکبار مرت

۹ فی اربعه عشر منجات
 كما في سورة الاحقاف اوله
 في ثلث لم يكن الاضواء الثالث ولا تختارنا والثالث
 لم تقع ظلمة على انوارها ولا انوارها على ظلمتها
 لم يتكلموا وارباع انوارها انوارها انوارها
 عليه الكتاب والكتاب والكتاب والكتاب
 ستفه اعلم من ستفه ان ستفه
 بوبه ولا غما يطير والكتاب
 ۹ مدينا الى حق السبعين
 تبارك في خطبهم العلقه
 على محله المبعوث الى اليهود والاعرج فما معناه قلت فسرته شارح الحقائق
 بالعبود العلم وفي بعض حروفه استلحق الى الله المحمدي ووجه التماسه في الاول
 عليه السواد في العرب والمحمدي في العرب في انسان ان الله خلق من الارض
 والجن من النار ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
 اول چیزی که بدو حکمت واجبست معرفت
 خداوند است حق تعالی و بدو که ما علم ان لا
 اله الا الله و این معرفت حاصل شود بچند
 بنظر کامل و ارشاد بر شد چنانچه فرمود
 قل انظروا ما فزنا فی السموات و الارض
 قل اشارت بادشاه و مرشد است و انظروا
 اول امر است بنظر و در اشارت صانع
 استلال بنظر و انوار و زمین فرمود چنانچه
 انکنا خدیر که که نظر کند در احوال و احوال
 عالم و تغییرات و تبدیلات از بیستین
 بداند که عالم محدث است و از عدم موجود
 شد و هر چه از عدم موجود شد باشد
 وجود او بی وجود و نباشد و این موجود
 باید که قدیم باشد که اگر قدیم نباشد حادث

قادر
عالم
حج

باشد و محتاج باشد به خودی و ان محتاج
اگر قدیم باشد لغو باشد و اگر حادث باشد
هم محتاج باشد به خودی و همچنین باید بود
لازم آید با تسلسل و این هر دو باطلست
پس ثابت شد که عالم اصنامی باشد قدیم
و او را واجبست به بیست صفات
شماخض ده صفات بشوق و جهالت
سلیبی که نشاید نسبت آن بخدای تعالی کرد
اما آن ده صفات بشوق که خداوند
و ثابت اول آنکه قادر است که اگر
قادر نباشد عاجز باشد و عاجز جزا را
نشداید و هم عالمست که اگر عالم نباشد
جاهل باشد و جاهل جزا را نشاید
بیم حق است جهت آنکه ثابت شد که قادر
و عالمست و مقوره و علم بی حیوة تصور نموند

کرد

موجد

سمع

بصیر

مدرک

مربط

کار

واجب

کرد چهارم موجد است جهت آنکه ثابت شد
که قادر بر عالم و محاسن و مقوره و علم و حقیق
متعلق نباشد الا به خودی هم آنکه سمع است
که اگر سمع نباشد ناقص باشد و ناقص جزا را
را نشاید ششم آنکه بصیر است بدلیل آنکه
هفتم آنکه مدرک است که احوال بندگان
را درک می باید که اگر مدرک نباشد بسیار از
احوال عباد و بر وی پوشیده ماند و چنین کسی
خزای را نشاید هفتم آنکه مربوط است جهت
آنکه بنده را باری را از او امر مأمور کرد اند
و هیچ امری بی او نمی تصور شود که در تمام
آنکه کار خدا است جهت آنکه بندگان را از
محاصی نمی گزیند است و هیچ نیروی گواست
نباشد دهم آنکه واجب الوجود است یعنی
نشاید که نباشد جهت آنکه ثابت شد که حجت
است و هر موجودی که هست با واجب الوجود

یا ممکن الوجوه و شاید که صانع ممکن الوجوه
باشد و اگر ممکن الوجوه باشد در وجود خود
محتاج باشد بوجوه و هر چه محتاج باشد
بوجود محادث باشد و حادث خدا را
نشاید پس واجب الوجوه باشد آن
صفات بسی که نشاید نیست آن محذای
کردن اول جسم نیست که اگر جسم باشد
قابل قسوت باشد در طول و عرض و عمق و هر
قابل قسوت باشد حادث باشد و حادث
خدا را نشاید و قدم جوهر نیست که اگر جوهر
باشد متعین باشد یعنی محتاج بکلیات باشد
و محتاج بکلیات حادث است پس عرف نیست
که اگر عرض باشد در محل باشد و آن محل اگر
قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و اگر حادث
باشد تعلل قدیم محادث لازم آید و این مطلب
چنانکه گفته اورا جاری و مکانی نیست که اگر

اورا جاری و مکانی باشد لازم آید که مکانی باشد
و اگر تمام حادث و باقییم متعلق بمحادث باشد
و این هر دو محالست پس باطل است آنچه نیست
که اگر متحد باشد تعدل قدیم در حادث لازم آید
و فرق بین حادث و قدیم اندو این هر دو
باطلت است پس کما و را اصولی نیست که اگر او را
ضدی باشد یا او غالب باشد یا مندر یا هیچ
کدام غالب نباشد و اگر یکی غالب باشد
و دیگری مغلوب باشد و مغلوب خدای
نشاید و اگر هیچ کدام غالب نباشد جمع
بین الضدین لازم آید و این باطل است و قسم
مربک نیست که اگر مرکب باشد مجز و خور
محتاج باشد و محتاج خدای را نشاید پس
رحمت و راحت بروی روانیت از جهت که
رحمت و راحت از لوازم جسم است و نبات
که دریم که خدای تم جسم نیست و درین نیست
که اگر دیدی باشد هر این در جبهی باشد

ووجوده شبه المقلد وهو على وجهه **لنقط**
خامس ومنه **خامس** فكثير من قرائع النبي اسرا
والتي مضى على العالمين بعض أهل زمانه قوله
تعالى ولو بقيت من كل شيء بقية لبقينا بهذا الكفر
وما من منة إلا ما جعلنا لم نؤمن من الكفر والنجس
وتوابعهم فيها هذا ما لم يقدروا على ما هو
وتبعها لا يأتوا كذا أشياء لم تدمرها **والأفق**
مضاد خامس قوله من أجل ذلك كتبنا على بني
إسرائيل أن لا نعبد الله فقل أنفسنا بغير نسيان فسادا
في الأديان فأنظر الآية خاصة في بني إسرائيل
ومعنا **خامس** في سائر الناس **والأفق**
الآفاق قوله قوله الموعود على بينة من
ربيه ويقول شاهد منه ومن قبلنا موسى
إماما وحمدا وقال الصادق ع إذا أتتكم شقة
كان على بينة من ربه ويقول شاهد منه إماما

وحدث من قبل كتاب موسى قوله وقالوا له
الآخرون الدنيا نزلت ونحي لان الدهر لم
يفرنا بالبعث بعد الموت فقالوا نزلت ونحي
فقد ما حرقنا على حرف وقوله واسجدوا ركعي
وهو واسجدوا ركعي وقوله فليكن يا نوح
علي آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث اسناد
انما هو نزلت يا نوح نزلت يا نوح اسناد
لم يؤمنوا بهذا الحديث وشك كثير **والأفق**
نزلت آيات نزلت ثم انقطع تمامها وجاءت آيات
غيرها ثم عطف بعد ذلك على الأول مثله
قوله عز وجل واذ قال النور اعبدوا الله
والله الى قولوا واعبدوه واشكروا اليه فحين
ثم انقطع خبر إبراهيم وقال مخاطبة لا تعود
يكذبون فذلك ما سمع منكم وما على الاكابر
الابلاغ المبين ان لم يروا كيف يدعى الله

ثم يعلوه ان ذلك على الله ليس الى قلة
اولئك لم غاب لهم ثم عطف بعد هذه الآية
على قصة ابراهيم فقال ثم انا ان جواب قومه الا
ان قالوا اوبتلكوا او حرقوه فاجابه الله من
السموات منقطة فقال وان قال الحق لا ينس
قال وحيثما اتوا به الآية الله ثم عطف
على خبر لقن فقال يا بني انا ان تكلم **والله**
عقبتكم ان حرف فلا يكون لك من على الله
حجة الا الذين ظلموا منهم ومعناه الا الذين ظلموا
منهم وقوله لا تخف اني الان انا الذي اكون
الا من ظلم يعرف ولا من ظلم وقوله انا ان يكون من
ان يقتل مؤمنا الا خطا ومعناه ولا خطا
وقوله لا يزال بنينا ثم الذي بنوا دية قلوبهم الا
ان يقطع قلوبهم عننا حتى يقطع قلوبهم عنك

كثير قوله **والله** **عقبتكم** **ان حرف** **والله**
كنتم خيرا ان اخرجت للناس تاسرون بالموت
وشهون عن الكفر وتؤمنون بالله فقال ابراهيم
لقد ارى هذه الآية خيرا ان يقتلوا ابراهيم
والكثير على قتل فقتل لمكسرت قلت ما من رسول
ان فقال انما قلت كنتم خيرا ان اخرجت للناس
الا ان اخرج الله بهم في خيرا ان تأسروا بالموت
وتؤمنون عن الكفر وتؤمنون بالله ومثل قوله له
معقبات بين يديه ومن خلفه يحفظونه من
امره قال انما انزلت له معقبات من خلفه
وقيت من بين يديه يحفظونه باسمه **والله**
هو **عقبتكم** **ان حرف** **والله** فشهد ما انزل
الك في على كذا انزلت انزل بعلمه واللائمة
فيهدون وقوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك في على وقوله ان الذي يؤذو اخطوا

الذين هم لم يكن الله ليغنيهم وتوالت عليهم المذنب
ظلموا الله حقهم اي شئت فيكون ولو يري
الذين ظلموا ان الله حقهم وشك كثير ذكر في موضع
والله اعلم ومعناه واحد فتولد يا ايها الله
اعنوا لا تخونوا الله والرسول وتكونوا امانكم
نزلت في الجليلية ابن عبد الله المنذر وتولد
ومنهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو اذن
نزلت في عبد الله بن مسعود **والله اعلم**
ومعناه فتولد وجهاً وبك الملك صفا صفا
فاسم الملك واحد ومعناه جميع وتولد الله سبحانه
من في السموات والارض والسموات والارض والسموات
والارض والارض والارض والارض والارض والارض
والله اعلم من في السموات ومن في الارض وكل
ما وقع ولنظرة ما في السموات **والله اعلم**

والله اعلم فتولد في سورة البقرة كما يري عن نبي
الله صلى الله عليه وسلم حين بعثهم الى مكة فقالوا
ايها الناس انزلوا منكم ما ترون من الظلمات الى
قوله فانكم ما ترون من الظلمات الى ما ترون من
بينها قوما جبارين وان الله يذللهم الله
يخضعوا عنها فتصفت الآية في سورة البقرة
وتصفت في سورة المائدة وتولد وقالوا انما
الاولينه اكتبها فترد الله عليهم وقالوا انك
تتلوا من قبل من كتاب ولا تحيط به نيك
فتصفت الآية في سورة الفرقان وتصفتها
في القصص **والله اعلم** فتولد في سورة المائدة
متركة فتولد ولا تكلموا المشركين حتى
يؤمنوا ذلك ان المسلمين كانوا ينجون
اهل الكتاب من اليهود والنصارى كما ينجونهم
فانزل الله من ولا تكلموا المشركين حتى

يؤمنون ولا تنكح المشركين حتى تؤمنوا
فمن أنكحكم المشركين فليكن المشرك
ثم نسخ ذلك قوله في سورة المائدة وطعام
الذي به أو تو الكتاب جعل لكم وطعامكم
لحم والحصان من المؤمنات المحسنات
من الذين أو تو الكتاب من قبلك فسخ
هذه الآية قوله فلا تنكحوا المشركين حتى
يؤمنوا بربهم وقوله ولا تنكحوا المشركين
تؤمنوا لم يفسخ لأنه لا يدل على أن ينكح
المشرك ويحل له أن يتزوج المشركت
اليهود والنصارى وقوله ولتتزوجوا من
النفس بالنفس والعين بالعين إلى قوله
للمرجع قصاص ثم نسخ هذه الآية بقوله
كتب عليكم الصلوة التي هي من الجوارح
التي به بالعباد واللائق بالعباد فسخ قوله

النفس بالنفس المقتلة بالقتل لم يفسخ قوله
للمرجع قصاص ففسخ الآية ونسخها
مذكور **والله أعلم** وقوله وكلية ففسخ
حلالا وحراما مثل قوله حرمت عليكم ما كنتم تأكلون
أحراركم إلا وقتله حرمت عليكم الميتة والدم والظلم
والله أعلم وقوله لا يفسخ قوله لا يفسخ قوله
وأطيعوا الرسول وأطيعوا الله لا يفسخ قوله فليست
بغيره الآية حتى فسخ قوله الرسول من أو لا
وقوله أطيعوا الله وأطيعوا راعي المصالح فليست
الناس تنزل الآية حتى لم يفسخ قوله أطيعوا الله
وأطيعوا الرسول فليست الناس من هذا حتى فسح
الملك بغيره منكم بغيره منكم بغيره منكم **والله أعلم**
تأويل قوله فليست الآية حتى فسخ قوله لا يفسخ قوله
الذي به بالعباد واللائق بالعباد فسخ قوله
فان الرجل في الجاهلية كان إذا أخطأ أهرا أمرا

حرمت على آخر الابد لما جازى الله المومنين
فما هو رجل من اموية يقال له او قراب الصفا
فجاءت اموية الخرسول الله فاحبوا بها
الحكم من الله فقتل الذين يطاعونه منكم من
المنافقين ما عده الله ان ايمانهم الا الاثني
والذين هم مثل ما نزل الله في العاد وغيره **والا**
الاول بعد شرب فالله عز وجل حدث في عصر
ما بعد من غضب آل محمد وما وعد الله من
النصر على عداكم وما اخبر الله بصيبه من الجبار
القيام من ذنوبهم وهدموا حصار الرعية والصلوة
في قوله ولقد كتبنا في الزبور ان الارض يرثها
عبادي الصالحون وقوله وعد الله الذين امنوا
منكم وعملوا الصالحات ليس لغيرهم في الارض نصيب
في التاييم **وقوله** جل جلاله **وربكم** على الذين
استضعفوا في الارض وجعلهم الوارثين في

عق

تمن لهم في الارض ومثل كثير **والا المتيقن**
الانطلاقة فقولوا واسئل المزيين القائلين
فيها بين اهل المزة وقوله فذلك الذي اهلكنا
لما حكموا بينه لعل الذي ومثل كثير **والا المتيقن**
التي بعد الشرب فان الله تبارك وتعالى
فرضنا الوصية بالماء ثم قال فان لم يجدوا ماء فقتلوا
صعيدا طيبا ففقه رخصته بعد النية **والا المتيقن**
التي صاحبها بالخيار **وقوله** وان عاقبتهم
فعاقبوا بشل ما عاقبتهم به وقالوا من سبى سبيته
شله افر حتى واصبح فاجره على امه حتى الجبار
ان شاء عاقب وان شاء عفى **والا المتيقن**
طاهر خلافة **عليه** فان الله عز وجل
ان يخذل الكافرين اذ ليان من ذلهم المومنين
فقال ومن يبدل ذلك فليس عليه في شيء ثم
عند التيقن ان يصلي يصليهم ويعل بمكة في الصلاة

وتركها

المحالوت واذا ابطال هذا لم يكن بينهما اختلاف
 بطول الاثنان وكل واحد منهما التدرج في اتصاله
 وقوام بعضه ببعض واختلاف الاهتلال والارادة
 والمشيات يدل على صانع واحد وقوله لو كان فيهما
 الهة الا الله لم نسئدا **واما الرد على علي بن ابي طالب**
 فقوله حكايته عن ابيهم ما اتبعوه من قوله الله
 ما لا يتعلم شيئا الخ وقوله اول دعوا اليه زعمتم
 من قوله الخ **واما الرد على ابي امامة الجهمي** وهو
 ان الله هو لم يزل ولا يزال وانكروا البعثة المنشور
 فقالوا ما به فكنا الا الدهر فربما عليهم فقال
 انكم ينظرون الى السما خرقهم كيف ينينا لها وزعموا
 ما لها من فروع والارض بعد ناهها والقيت
 فيها رواسي الحق قوله من كل زوج بهيج وقوله
 ومن لنا مثله ونسحقه قال رعي الخطابي
 رعي الادي **واما الرد على ابي بكر الشيب** فقوله لو لم يكن
والقصاب

لا يحكم مثل البابا فيهم شتم وسبيل قوله جعلنا
 خبيثا وقوله انما يكون في الدنيا والما القبر في الدنيا
 عند ولا عشي قوله ولم يزل فيهم فيها بكرة وعشيا
 فيهم في حيات الدنيا التي يتجمل فيها ارواح المؤمنين
 وقوله من وراهم يندخ قال المصنف البزخ العبر
 وهو الشاب والعقاب من الدنيا والاخرى
 قال العالم من وراهم ايجات عليكم الا البزخ
واما الرد على ابي بكر الجهمي وهو الاقوى
 ثم دفي فدفني قوله واسأل الله ان يسلنا بثلث
 من وسئلنا وقوله فبذل الذي تقرأه في كتابه
 الانبياء عيهم السلام وانما رآهم في السما لما امرت
واما الرد على ابي بكر الجهمي فقوله ما كذب القواد
 ما رآني افتخار ونه على ما يرى ولقي رآه نزل اخر
 عند مسورة المشرك قال المصنف علي بن ابي ابراهيم

بهما ختم خذوا في هذه احدى من حبري او بصري
 على بر منى الرضا فلا قال له يا احمد بالطلا
 الذي بينكم وبين اصحاب هشام بن الحكم في التوحيد
 فقلت جعلت فداك ثم خذوا بصورة الحديث
 ورد عن رسول الله صلى الله عليه وآله في صورة شاة
 وقال هشام بن الحكم بالنقي فقال يا احمد ان رسول
 الله صلى الله عليه وآله في السماء وبلغ عند سدرة
 خرق له في الحجب مثل سم الابره فرائى من نور
 الغفر ما شاء ان يراه يرى و اردتم انتم التشبه
 دعه هذا الجدل ينفع عليك عند باب عظيم
اما الرجل منكم من علم انما يقول بسدرة المنتهى
 حذو المادى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله لما اسرى الى
 السماء دخل الجنة فرايت مقصرا من باقرت احر
 يراى في اخرا من خارجها وخارجها من اخلا من
 ضا بها وفيه بيان من الدرة والزوج فتمت

جبريل

جبريل من هذا قال هذا من اصاب الكلام وادام الصيام
 واطعم الطعام وصلى بالناس والناس جبريل فقال ليع
 المؤمنون يا رسول الله فاشكركم مطيق هذا
 فقال يا علي من قال سبحان الله والحمد لله في كل
 وليلة اكرمت له بالكلية ومن صام رمضان وعاد
 انما فطر الله لم يظفر من ربه فداكم الصيام من
 صلى الصلوات الاخرة قبل يومئذ صلى الناس بياض
 ويصوم بالنا من بياض الابهة والشعار في نهاره موت
 فيها بين الحبيب والعشيق **واما المرأة على الحبيب**
 الذين قالوا نحن مجبرون فله حديث الله لنا النعل
 النعل وانما الاموال هي مسموعة الى الناس على الحبان
 لا على الحقيقة وانا لو افي ذلك آيات من كتاب الله
 على خلاف معانيها مثل قوله وما تشاؤون الا ان
 الله وقوله فريد الله ان يفرجه بغير حجة للاسلام
 فمؤيد ان يفسد ليعمل حذو من حجة حرجا فيها

قالوا ابطال الشراب والعقاب والتمان كلور عليهم
وقال الله لا يملك الله نفسا الا وسعها ما كسبت
وعليها ما كتسبت وقول لها وجعلها هو على الحقيقة
لنعلها وقول كل نفس ما كسبت رهيبة وقول الله
ما قدمت ايديهم وقول واما لود وقد بناهم فاجابوا
العرى على الحدود قوله وروى لهم الشيطان على انهم
عزلا السبل وكانوا مستبشرين فقال الله اخذوا
بنصيبهم ولم يقل يضلوا الموقلة فما كان الله ليظلمهم
وكان ما كانوا انفسهم يضلوا وشك كثير تذكره
فما اشتهر **باب الرد على المخالفين** فان المعتزلة قالوا
نحو خلق افعالنا وليس يصنع ولا ارادة
والاشياء ويكون ما شاء البديع لا يكون ما شاء
الله تعالى ويجوز ان يقول نعم تبارك الله المستعز
فقالوا في خلقنا انهم غير الله ولم يعرفوا معنى
الخلق وعلى كل وجه هو مثل الصدم افرغوا الجاني

العباد ما اذ قال الله اجعلوا نعم من ذلك فبيننا
على ذلك فقال الله اعدل من يحسدكم على فعلكم
بعدمهم فيقول فعلهم هو ما بقوا الخلق كمين منور
فقال لهم ما بين السماء والارض من حجب من حجب
يرى ما قالوا لفضاءهم والى الله لا يقول العزيم
لم يقولوا يقول اهل الجنة لا يقول اهل النار ولا
يقول اهل النار فان اهل الجنة قالوا لله انما
لقدنا وقول اهل النار انما غلب علينا شقوتنا
وقال الله ليس ربي بالعزيم في ملكي يا سيد الله
ما اقول بغيرهم ولكن اقول ما يكون الا ما شاء الله
وقضى قدر فقال لهم ليس هكذا يا يوسف اترى
ما المشي يا يوسف قلت لا قال هو الذكر الاول
اترى ما الارادة قلت لا قال العزيم على ما شاء
اترى ما المتعزيم قلت لا قال وضع الحدود من الاجال
والارزاق والبناء والقضاء العزيم انما القضاء

قلت لا قال هو اقامه الصيون ولا يكون الا ما شاء الله
 في الذكر الاول **والله اعلم بكم** فقولوا
 يوم الحشر من كل امة فجا فاجده الآخرة والاول
 والما آية البقرة قوله وحشرناهم نقاد منهم اهل
 وقولهم اهل قريه اهلكناها لا يرجعون فقال
 الصديق الغربة اهلك الله اهلها المذنبين
 ولكن يرجعون يوم القيمة عن عمر بن الخطاب قال
 ارجعون بنو اسرائيل التذليل من على انبياء
 تاويل هذه الآية ان الذي فرض عليك القرآن ليرك
 الى محاد بين الرجوع ومثله كثير تذكر في مواضع
والله اعلم من ذلك فقولوا وان الى ربك
 المشي ابراهيم من حبر من ابي عبد الله قال
 اذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا او تكلموا فيها
 دون
 فيما فوق العرش فان
 قوما تكلموا فيما فوق العرش قامت عقولهم حتى

كان الرجل ينادي من بين يديه فجابهم خلقه
 ونيادي حيران من خلقه فجاب من بين يديه
 وقوله امان من قاطات
 ثم هلك فلا يوصف اهلها بما وصفه نفسه
والله اعلم فقولوا من البين المحجود
 به وقولهم اهلككم عن تجارة
 اليهم تومنون بالله ورسوله وقولوا من جاء
 امثالهم امثال
 نقل قوله يا ايها الناس
 زلزله الساعة شيء عظيم وقوله وانتم الاعداء
 التي وقودها النار والحجارة ومثله كثير يذكر في
 مواضع **والله القصص** به
 من اخبار الانبياء في قوله نحن نقص عليك
 نبأ
 قصصهم بما اوحينا

محمد بن مرشد العمري **عبد الله** بن عامر الجعفي الشامي
 قراء على المقدم بن شهاب الخفوي على عثمان بن عثمان
 على رسول الله ١٢ وروى عنه ثمان عشرة ومائة وله روايات
 روى عنه من رجال **ابو جرح** عبدالله بن احمد بن موسى
 العباس بن مجاهد طريق الحسن بن عبدالله المقرئ
 ابو بكر محمد بن الحسن النخعي طريق الحسن بن الفضل
 ابو الحسن محمد بن النضر بن حمران الحارثي المعروف بابن الاحمر
 عن الحسن بن عمار بن ابي دكوان **هشام** بن عامر بن جرح
 عن ابراهيم بن عامر ورجال ابو ب بن تميم وسويد بن عبد العزيز
 عن يحيى بن محبوب روى عنه الحارثي عن الخليل عن هشام
 طريق احمد بن الحسين بن حمران وابو الحسن احمد بن محمد بن ابي
 الهيثم طريق ابي الحسن بن علي بن حماد القزويني وابو اسحق ابراهيم
 بن يوسف الرازي طريق الحارثي **عامر** بن محمد بن ابي
 قراء عامر بن علي بن حريش على عبدالله بن مسعود
 رسول الله ٣٠ وقراء الضاع على عبد الرحمن بن ابي مسلم

الحسن بن علي بن علي ٢٢ على رسول الله ٣٠ وروى عنه ثمان عشرة
 ومائة ورواه ابيه **ابو عمر** جرح بن سليمان بن الحارث النخعي
 الاسدي وكان شريكاً في حنيفة روى عنه ابو محمد جرح بن
 محمد الفارسي طريق الحسن بن الحسين بن علي
 الحارثي **ابو منصور** عمر بن ابي صالح طريق عبد الحميد بن محمد
ابو بكر شعيب بن عياش روى عنه عبد الحميد بن محمد بن علي
 البصري طريق جعفر بن غياث المشكوري وابو ذر بن ابي
 بن ادم القزويني طريق ابي حمزة الطيب بن اسعد
 طريق شعيب بن ابيوب بن ذريق الصرمي وابي
 يوسف يعقوب بن خلف بن سعد بن هلال بن عيسى
 وله روايات روى عنه **ابو جرح** بن غالب وحميد بن
 حبيب التميمي **حماد** بن ابي رباح طريق يحيى بن محمد
 العليني الانصاري رحمه الله **المصل** بن محمد الصرمي روى عنه
 حماد بن مالك البصري طريق ابي زيد بن عمار بن ابراهيم
 سميد بن اوس الانصاري طريق محمد بن يحيى القطعي رحمه الله

محمد بن حبيب البراء العجلي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن
 الاعشى عن ابي يحيى بن وثاب عن ابي رزح جيس عن ابي جابر
 وعثمان وابي حمزة عن ابي بصير عن ابي جابر عن ابي جابر
 واما في رواية ابيه **ابو اسحق ابراهيم** عن ابي جابر
 ابي المسعود رجا بن عيسى بن رجاء الجوهري **عنه**
 بن قلقاط عن ابي المسعود الضحا **ابو محمد** بن صالح
 العجلي عن ابي حمزة عن ابي جابر عن ابي جابر
 ابي اسحق ابراهيم بن نصر بن عبد العزيز المقرئ ويروي بصير
 بن عبد الله المقرئ وهو الاصح **سليم** بن عيسى التميمي
 روى عنه خلا دينه خالد الصيرفي عن ابي جابر عن ابي جابر
 الجوهري وطريق القسم بن زبارة عن ابي جابر عن ابي جابر
 هشام بن البراء عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر
 و**ابو جعفر محمد بن عثمان** عن ابي جابر عن ابي جابر
 الجاهل واصل احمد بن واصل و**ابو عمر** الدوري عن ابي جابر
علي بن محمد الكساني عن ابي جابر عن ابي جابر

وثاب

وثاب عن ابي رزح جيس عن ابي جابر عن ابي جابر
 عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر
ابو عبد الله محمد بن هرون الازدالي روى عنه ابي
 الدراج محمد بن احمد بن ابراهيم المقرئ طريق ابي الفضل
 العباس بن الوليد بن مرداس و**ابو بكر** احمد بن الحسين
 بن هرون طريق احمد بن محمد **ابو المنذر** الجعفي روى
 النعمان اوى عنه محمد بن ادراس الاشوي المروزي الازدالي طريق
 ابي علي الحسن بن علي بن حماد الازرق و**ابو عبد الله** محمد بن
 عيسى الاصفهاني طريق ابي علي الحسن بن العباس الرازي
 ابو جعفر احمد بن محمد بن رستم الطبري طريق ابي جابر احمد
 المقرئ و**ابو جعفر** علي بن ابي بصير النخعي طريق الازرق المروزي
ابو الحارث الليث بن خالد طريق ابي عبد الله محمد بن
 الكسا **محمد بن** بن يونس الرجاجي طريق ابي العباس
 احمد بن يعقوب السمار **ابو حمزة** الطيب بن اسمعيل طريق
 ابي علي الحسن بن الحسين الصواف **ابو محمد** بن عيسى

الدوري روى عنه ابو بكر الحسن بن علي بن بابويه طريق
 الى الفرج محمد بن احمد بن ابراهيم و ابو الزعراء طريق الى
 بكر محمد بن احمد بن الحسن بن علي بن مسلم طريق الى القاسم بن ابي
 جعفر و طريقا ابراهيم بن احمد بن الخزي و ابو جعفر احمد
 فرج النضر طريق الى بكر السعدي الموصلي **ذكر**
 الائمة المحمدين و قسمته رواه اتم **ابو جعفر** بن زبير بن العوام
 القاري المديني وقاره موضع من المدينة و رواه امان
ابو موسى عيسى بن وردان الخزاز طريق قال قلت
 عيسى بن مشاة النعمي **ابو مسلم** سلمة بن عيسى الجبار
 الرضوي طريق الى عبد الرحمن بن قيس بن هارون **ابو محمد**
 يعقوب بن اسحق بن الخضر بن نوفلي بن ابي اسحق بن عيسى
 مابن و قرأه على ابي المزدك سلام بن سلمان الطويل
 على عاصم بن ابي عمرو و رواه ثلثة **روح** بن عبد الرحمن
 طريق احمد بن يحيى المحملي **ابو بكر** بن محمد بن المتوكل
 اللؤلؤي الملقب برويس طريق الى بكر محمد بن هرون

و طريق

و طريق ابي الحسن احمد بن محمد بن يعقوب بن مقسم
 الحقي **ابو احمد** زبير بن احمد بن اسحق طريق الى
 الفناء و طريق محمد بن هرون **ابو محمد** خلف بن هشام
 بن طالب بن غراب الرازي طريق الى الحسن بن ادرع
 عند الكرم **ونقله** ابو بكر محمد بن يعقوب بن مقسم
 الوطائي و قرأه خلف بن علي بن مسلم على محمد بن **ابو حاتم**
 سهل بن محمد بن عثمان السجستاني طريق الى علي
 الحسن بن عثم و طريق الى بكر محمد بن الحسن بن زبير
 مع بر حاتم و قرأه سهل بن علي يعقوب و ابو بكر محمد بن
 حماد هو المولى عليه من الروا و اما التواتر فلا يتوض
 منها الا لما فيه نكته او غرابة و ذلك في اثناء التفسير
 لا في خلال الترات و الله اعلم
 بالصواب

مسئله مردی طلاق زن داد و از عده ساعت
مانده بود پیش از آنکه آن ساعت بگذرد برو و اجابت
که عده با سر کرد بی آنکه خلل بود در شرایط عده جواب
این زن را حیض نمی آید و در سن وی چایعی بود نه که ایشان
حیض می رسید چون ماهی چهارده روز گذشت و روز
پانزدهم حیض او آمد عده باید گرفت و منقطع عده باشد
مسئله مردی عاقل بالغ با زن عاقله بالغه مباشرت کند
بلا اگر او بر مرد رجیم لازم نشود و بر زن هیچ نیاید جواب
مردی بود که زن را طلاق داده و او را خبر نراده و
ایام عده گذشته و زن دیگر داشته باشد چاره باطله رج
آید او را رج باید کرد مسئله زنی در یک روز شوم
توانده داشت و آیسه نبود چگونه بود جواب زنی
نهد که چون شوهر او را طلاق دهد و چون او را عده نیست
شوهر دیگر کند مسئله کسی و دینار بزیاداد تا
میان که بکشند خرد و دیگری دیناری داد و دستور کار زن

خواست تا بیا میزد و خست دادند چون رفت که
کوشند خرد دیناری کم شده و نپایان که از آن که بود
جواب دیناری از آن صاحب دو دینار بود بی
خلل و دیناری دیگر هر یک را نیم دینار بود مسئله
دو برادر بر پدر مادی و از یک عیت یکی میراث بود
و آن دیگر هیچ نبرد و در دیه و مله یکی باشد و ارث
دو برادر را در پوری یکی بود بود و دیگری هم مسئله
مردی و پسرش از عیت برادر میراث برد جواب
مردی بود که دختری عم زده کرده بود زن مرد
و عم گذاشت که پدر شوهر است نیمی شوهر را رسد
و نیمی هم را مسئله گرام زنت که بخورد طفل میانی
بر شوهر حرام می بود شود جواب زنی باشد که او را
با طفل صنیع عقد کرده باشند و بعد از آن میان ایشان
فسخ شرعی واقع شود بر آن زن شوهری کند و از وی
فرزندی آورد و بعد از آن همان طفل را که در عقد او بود

شد بشرط دهد بر شوهرش حرام مو باشد
 آنکه این زن در عقد پس رضاعی او بوده **مسئله**
 زنی صاحب جمال در میان نه مرد نشسته بود یکی
 او را بوسه میداد و دیگری دست در کردن او می آورد
 و بعضی دیگر در نگاه میکردند و نظراتشان بر زن
 حدام نبود از آن زن پرسیدند که چه کسانی اند ترا
 گفت این دو پیش منی پدر منست و یکی خاله من و این
 دو جوان برادر منند و این دو برادر زاده های
 منند و این که شاهر منست و این مادر وی اما
 و پسرم منست و این ترک غلام منست و این نه مرد
 از شکم یکدیگر بیرون آمده اند چگونه باشد جواب
 زن را آنکه زنی بود فتنه نام و این فتنه را دو پسر بود
 یکی سعید و یکی سدید سفید مادر فتنه زنی نام
 را که پدر زنی او را طلاق داده بگریست و سدید
 زنی را تزویج نمود و بعد از آن زنی فتنه را از

از زنی بخیرید و بعلام خود داد و با پدر خود عمر و داد
 او دو پسر آورد یکی جنید و یکی سعید آنکه زنی نامی بود
 زنی فوت شد عم او فتنه را بخو است و از و پری
 آورد یونس نام دختر خود بود و داد آنکه خال و عم
 زنی فتنه را طلاق داد و برادر مادری زنی
 فتنه را بخو است و از دو پسر او در خود تصور
 بر این نه مرد که پهلوی فتنه باشند زنی را
 بعضی معلومت اسامی مخفی اندست
مسئله سعید سدید یونس
 پدر شوهر **مسئله** خال و عم و داد
 خالد جنید و سعید محمد و
 یونس عم برادران **مسئله** برادران
 غلام **مسئله** کداح مرد است
 که چون بمیرد میراث جمله برادر زن را رسد
 و به برادر او هم نرسد چرا که مردی
 بود که مادر زن خود را به بر خود داده باشد

چو فرزند می آید از من مادر زن بر او زن او باشد
 اما پسر پسر باشد مسئله چهار کسی چهار کوزه
 آب دارند از آن پاکست و یکی پلید رنگ
 از ایشان اجتهاد کردند و کوزه سرکشید و بر آن
 طهارت کردند و دانند که در چهار نماز نه یکی است
 کردند نماز کلام درست باشد نماز باید از آن
 نه درست بود زیرا که ممکن نیست که امام باب پاک
 کرده باشد و ما هم هر یک را اعتقاد داشتیم که
 باب پاک طهارت کرده اند و نماز پیشین هم
 بدین علت درست بود اما نماز دیگر در حق امام
 درست بود و در حق دو کسی که امامت ما را ردی
 پیشین کردند درست لیکن در حق چهارم درست
 نبود اما نماز شام الا امام را درست نباشد زیرا که
 او معتقد است که خورشید و ماه و آن سه معتقدند
 عدم طهارت او را و که ما هم عالم بعین طهارت امام

باشد نمازش درست نیست مسئله کدام تر است که
 استدلال آن نتوان جوده فیت شود نه بقضا و غیر آن
 جواب این احرام حج بود مسئله زنی که دگر آورد
 از او پرسیدند که مرده است یا زنده گفت زنده بر من
 بعضی و مرده پیش بعضی جواب جوده دست
 و پیش جنبیند یا چشم باز کرد علامت حیوة است
 پیش ششم و حنفی و شافعی و مالک علم فخر و شافعی علامت
 حیوة کرده و فریاد است مسئله شخصی مرد و از او سه
 پسر دارند و صد سار که آن نه مال نیست و نه و حجت
 و نه غضب کرده شرعا و پسر را بد داد و یکی را هیچ
 نباید داد با آنکه نه بنده است و نه کافرون و نه ولید
 و نه قاتل پدر جواب این مرد زکر بود و اگر کمتر
 آن مالها حج کرده و صد سار از آن حاصل کرده و بخواند
 که حق کبیت مرد و پسوی فقیر اند یکی توانگر بمسحت
 باید داد مسئله زنی شوهری دارد و دیگری را

تکلیف دهد تا ویرا طوطی کند بر هیچ کدلم شرعا
 هیچ نیاید جواب زن بود که خیر خوت
 شوهرش ثابت شده بود و بعد از عده شوهر
 کرده پس شوهرش نیاید مسئله دو مرد
 با هم میزشته دیواری بر یکی افتاد و مرد زن آنکه
 زن است برو حرام شود جواب امری
 بود که دختر به بنده خود داده باشد چون مرد
 بنده ملک دختر بود بر حرام شود مسئله
 مردی کنیزی دارد چون زن خود را طوطی کرد
 یا طلاق داد کنیز نیز بر حرام شد جواب
 مرد نذکرده بود اگر خلاف شرع کند اینست
 کنیزک آزاد بچون زن را در خون حیض مباشرت
 کرد یا طلاق داد کنیزک بر حرام شد مسئله
 مردی سه کند خورده که یکسال زن را طوطی کند زن
 بعد از چهار ماه او را بجام قاصر مرد قاضی او را نه

عود فرمود و نه طلاق زن را و خود که صالحی صبر
 جواب این مرد غنی است مسئله زن را شخص
 طلاق داد بفعل مکرری عده زن ضاعف شد
 جواب این زن کنیز بود شوهر ویرا طلاق
 داد و بیچل و پنج روز منتقض شود حواله او پیش از
 انقضای چهل و پنج روز او را آزاد کرد عده نبود
 روز منتقض شود چون طلاق رجعی بود مسئله
 مردی زنی بخواست بگری که نه مکمل است و نه
 مودون و نه مبلغ و نه معادن و نه جسم و نه جوهر
 و نکاح درست است جواب نکاح بتعلیم سوره
 یا ضمیم بود عقد درست بود و مهر لازم بود مسئله
 زنی از شوهر باین شد عده یکسال بروی واجب
 بود جواب این زن جوان بوده هر چهار ماه
 او را حیض می رسید و عده وی باطلی منتقض شود
 مسئله مردی و طوطی زن کرد بجام برق قتل واجب

شود جواب این مرد بذات محرم و طلاق
 باشد یا غیر ذات محرم با کوله قتلش واجب شود
 مثل مردی زن خویش را کت اگر پس آری از
 من بیک طلاق و اگر دختر آری بدو طلاق زن
 بیک شکم دختری و پسری آورد چند طلاق یافتند
 جواب در نکره اگر پسری و دختر هر دو سهیم
 بیرون آورند سه طلاق برافتد و اگر بخت
 دختر آید و طلاق برافتد و برادر پس هیچ
 نیفتد و اگر بخت پسری آید یک طلاق برافتد
 و برادر و دختر هیچ بر نیفتد اگر بوشید کرد
 و نداند که کدام بخت را یک طلاق برافتد
 زیرا که یقین است و احوط آنست که در طلاق
 برافتد مثل کدام نماز است که اگر یکبار گنه
 باطل بود و بجهت تان بار چون ده بار گزاری
 درست بود جواب چون یک خانه باشد

در غرض

و بخت بود در میان یکدیگر مشتبه شوند بر مردی
 که امتیاز نتوان کرد در ده درست بود و در زن باشد
 مثل اگر مردی باده زن کوامی دهند که زلف
 شوهر خویش را بشیر داد چند که محرم حاصل
 شده و زن را و شوهر را از هم جدا کردند پس مرد
 با هشت زن از کوامی باز آمدند حکم این مثل چگونه
 باشد جواب بر من مکرر از کوامی رجوع
 کرد و آن هفت زن به دفع از مهر و اجبه کرد
 و اگر این مهر مدخول بها باشد و اگر غیر مدخول
 بها باشد یعنی از مهر لازم آید و آنچه واجب شود
 به شتمت کتد و وصعت بر مرد آید و هر زن
 را هفتی و لعلل این جنانت که سه ربع از حکم
 برخواست زیرا که سه زن هنوز بر کوامی باشند
 از تنه کوامی بکس به ناقص شمس است دلیل بر نیست
 که اگر مرد با شش زن رجوع کردی برایشان چیزی

واجب نکستی زیرا که هنوز قیام بود ندی و پیش از
 چهار زن این حکم درست بودی و آن را که در آن
 میشود از آن سبب میان یک مرد و هفت زن
 بر نه جزو قسمت کردیم و دو مرد را دادیم و در
 اول که حکم کردیم بگوای مردی و ده زن بود و ده
 دو زن بجای یک مرد و هم برین تقدیر اگر رجوع
 کرد ندی غلامت بود و از ده قسمت آمدی و اگر
 زنان هر ده رجوع کردند ندی بر آن ده نمی غرامت
 لانم آمدی زیرا که نمی حکم بگوای یک مرد برخواست
 سکه مردی زنی بخواست و بر او بار
 این زن را خواست در شب زنا ترا سه افتاد مادر
 را بخانه پسر بر نه و دختر را بخانه پسر و هر یک از آنها
 با زن خویش صحبت کردند حکم آن نکاحها چون شد
 جوام اما اول چون مباشرت کردند با
 زن خویش نکاح زن او باطل است بر آنکه او

با دختر زن خویش صحبت کرد یا با مادر زن خود نکاح
 دوم اگر پسر است و اگر پدر منع کرده و پدر که پیش
 اگر پسر است و پدرش اگر بدست زن و پسر او طوطی کرد
 نسبت و بر هر یک از آن و اطیافه و مثل و واجب کرد
 و چون اول ایشان و طوطی کرد از هر سخی زن بر وی واجب
 شود زیرا که نکاح زن خویش تباه کرده است و بدو
 هیچ واجب نشود از هر زن او زیرا که نکاح زن
 خویش تباه کرده است و لیکن بر وی و مثل آن
 زن که با او مباشرت کرد واجب شود از هر یک
 و طوطی هم بر آن نکاح رسید که زن او را با او
 با زن است و دیگر نکاحها که شوهر و چهار زن
 دارد که یکی از آنها طلاق کند بدهد از سکه
 من تواند باشد و می بیند اگر دور او بدهد و اگر سه
 را بدهد بدهد و اگر چهار را بدهد بدهد و اگر چهار
 را بدهد بدهد و اگر چهار را بدهد بدهد و اگر چهار

جواب ده بنده آزاد کرده باشد زیرا که تقدیر اول
یک بنده آزاد شود و در تقدیر دوم دو بنده و در سیم
سه و در چهارم چهار و یکی و در هفتم و چهارده باشد
مسئله شخصی و خواهر خویش را بیک داد در یک
عقد و نکاح ایشان درست بود این مسئله چگونه باشد
جواب این مردی باشد که زنی دارد و بخوا
از زن دیگری چیزی باشد و زن را نیز از مردی دیگری چیزی
باشد پس این ازین مرد پسری بپارد و مرد پسر و پسر بزرگ
شود و خواهر آن خور را بیک مرد داد نکاح ایشان
در سنت بود و ایشان هر دو خواهر این پسر باشند
یک از مادر و یکی از پدر مسئله مردی پدر خود را
بفروشد و بپای وی بخورد حلال صورت این چگونه
بود جواب این مردی باشد که بنده
خود را دستوری دهد تا زن آزاد بکند نگاه
از زن بنده را پسری آید پس مادرش پسر را بپارد

او باشد مالک پدرش و اطمینان کند بپدرش
او را که بپای سازد و در بیع کردن پدرش که بنده است
بفروشد و مهر یا در بر دارد مسئله شخصی نیست
شده مادر و پدر و دختر و فرزندان یافت جواب
اگر متعلق بود باشد بر شش سهم درست آید
پس چون یک دختر متوفی باشد خواهر و جد
مرد را از قبل پدر بیک داشت این هم از شش
درست آید یک سهم جد را بود و باقی که بیع
سهم بود میان جد و خواهر هر سه قسمت کنند
از هر حجه درست شود و اگر متوفی زن باشد
جد در مسئله دوم چیزی نرسد زیرا که این صورت
ابالام باشد و این مسئله را ما موهب خواستند
مسئله کوام زن است که مال شوهر خویش را
همه بخرامت برگیرد جواب این زن باشد
که بنده اگر کند آنکه زن او شود پس بنده میرد

رنجی از ناله و نصیب خویش برگیرد و باقی بماند
 و لازم و پیرا باشد مسئله مددی متوفی باشد
 و خال و عی بکواشت خال هم مال بر دویم خبر عجم
 نرسد حال ابرو سوال چگونه باشد جواب
 این حال برادر داده منوی باشد از پرور و غنا
 باشد که برادر نیست از پرور مادر و روی رانگار
 انکه پسری از وی پسر خال وی باشد از پرور
 مادر مادر و برادر زاده وی بود از چند نر
 وی و نر و سوز و حرا رفتم از بطراف
 تا شود یکدم دم از محنت و قیامی
 شایه می دیدم نشسته در میان هفت مورد
 هر یکی با دیگری کردی خطاب و لبروی
 کفتم ایوه ما باشد دل از روی شرح مصطفی
 با چنین نامحرمان بختی ای رشک پری
 گفت تا محرم نبیند هر هفت از یک مادرند

کرده یک مادر در اثنا البخت مادر می
 دو برادر دو برادر زاده یک داماد و
 دیگری مشهور و اگر بنده بود چون بنکری
 اینچنین شکل برایش آمدی و انچه
 کنز حل شکل من از جواب بر خوری
 مسئله رجالات عن اربع زوجات
 للمواحد منهن المهر والميراث و الثانیة لا مهر
 لا ميراث و الثانیة الميراث دون المهر و الثانیة
 المهر دون الميراث صورتی در جل له عبد و جان
 خروج اقیه من عبده ثم امتنع العبد و
 احدی امتنع من العبد و العتق ترو و خور
 احدی با سلم و الاخری کتابت نامت
 للمهر و الميراث و الاخری لا مهر و لا ميراث
 و الثانیة الميراث دون المهر و الثانیة المهر دون
 الميراث نر

قيل لامرأة معها غلام ما هذا الغلام
 منك قال ابوه جدي وامه اختي وامی
 جدته وهي عمتي واما خالتي الجواب
 ان امراة تزوجت برجل فانت منه بنتا
 ثم تزوجت برجل اخر وانت بنتا اخي
 فتزوجت الكبيرى لجد الصغرى شيلا
 فاولدتها ابنا وصاحب الصغرى فابوه
 جدتها وامه اختها لانه الفرض وهو عنها
 لانه جدتها وهي خالدة لانه اختها

اتفاق افتاد ولادت مقرون بسعادت فرزند
 اعز اکرم ابوتراب شمس الدین محمد الحسنی
 در اصد ولادت جنان تقرب نمود که چون مولود
 مبارک از کتم عدم بخواه وجود آمد گذشته بود
 از شب یکشنبه ۲۴ شهر محرم الحرام ۱۰۳۳ شمس ۱۱۰۳
 هجری مطابق ۱۷ اسفند ماه ۱۲۳۳ یزد وجود پیدا کرد
 ۳۳ مرداد ۱۲۳۳ ۱۱۰۳ شمس ۱۱۰۳
 یازده ساعت

الدائم مسومه لعموم افام
 وقت ولادت و نه بط مطالع بطرح و
 الشمس ۷ مطالع طالع طالع ه اگر نه
 عاشر - اگر - و باقی
 موازنه و سهامات و انتهای آن بخوبی که در
 زایجه سرن مثبت و مرقوم کشته و امه اعلم
 بالاصوات



میرزا محمد
میرزا علی
میرزا حسن
میرزا حسین
میرزا محمد
میرزا علی
میرزا حسن
میرزا حسین
میرزا محمد

اما بعد اتفاق افتاد ولادت مقرون بسعادت فرزندان
ابو القاسم و الدین محمد الحسینی طول الله عمره العزیز
و اصد ولادت چنان تقریر نمود که چون مولود مبارک
از کتب عدم بصر او وجود آمد گذشت بود از روز سه شنبه
چهارم ربيع الاول سده ششم و الف هجری مرافقت
بیت و هشتم اردیبهشتماه جلالت سده ملک شاهی
دو ساعت تمام چون اینها در ربع سده و روز یکشنبه
کردیم در اینها با مطالع خبر و افتاب به بلد که بود
مجمع کردیم مطالع طالع شدخ ای اینها در جدول
مطالع البروج بعضی لدخ که ان دار المومنین کائنات
که افق موضع ولادت بود مقوس کردیم بیرون آمد طالع
مبارک — اگر مد عا شرم برع ماح و مانی
مراکز موت و سهامات و انکسالات بنحویت که در اینجا
شرف ثبت و مرقوم گشته و الله اعلم



جامع ولادت فرزند عزیز ام سلمه گذشته بود از شب
 دوشنبه ۱۱ شهریور الثاني ۱۰۱۳ هجری
 هجری موافق ۳۱ ايلول ماه دومی ۱۴۱۸ اسکندریه
 مطابق ۲۳ بهمن ماه قدم ۹۷۳ در حدود
 مصافق ۲۷ نه بور ماه طالع ۸۲۶
 ساعت ۵ الدار ۵۰۰ قدم اصاب
 وقت ولادت ۵ ک ب مطالع بطریق خورشید
 ششم ۵ مطالع طالع صحیح ۵ طالع سارک
 حاکم ۵ عاصم ۵ طالع
 و باقی مراکز سموت و سهامات و اسبابات
 بنحویت که در زائجیه ثبت و موقوف گشته
 و اعتماد علم بالصواب



مادی ولادت فرزند اعظم شاه زمان خانم کدشته
 بود از روز چهارشنبه ۱۷ شهریور قندهار ۱۸۰۴
 ۱۶ هجریه موافق ۲۴ شاط ماه رومی ۱۸۰۴
 اسکندریه مطابق ۱۲ مرداد ماه قدیم ۱۸۰۴
 یزد جردیه مصادق ۲۱ اسفند ماه ۱۸۰۴
 ملک شاهیه یازده ساعت تا ۱۲ الراق
 قسه ۲ لغوم اناب وقت ولادت
 ماه ۵ مطالع جزو الشمس بلد ششم کو
 مطالع طالع قنه کو طالع مبارک برج سنبل
 ط کا عاشور برج جوزا ربه والله اعلم
 و باقی موازن سوت و سهامات و انبساط
 بخون که درازای شریعت مثبت و مرقوم گشته
 والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 مستحق حمد و ثناء و شکر مآلک الملکی است که در ملک
 عظمت و جلال و ملکوت غوث و کمال شریک و رایت
 و قریب معبود و حاجب و محجوب و معتق و عیب
 از انعام عاشق بی حد و نصیبی ذات پاکش
 متواضعانند بری از والد و دوزخ و قوزند لعل از هم جلال
 و درود و تحمید بر بنیامی که بقیه بیاض صحیفه نبوت را
 بارقام لایحه عبوری مرقوم و مکتوب کرده اند و بر قامت
 و رسالت پیغمبران و احکام و شرائع ایشان لباس
 نسخ و ترک پوشانید غیاث الوری سید المر
 امام الهدی شافع مذنبیه و برال و عنبرت او باد
 سیمای برومی و ابن عم نبی جلالت مشکلات و کشف
 الغیبات مظهر الحجاب و مظهر الغراب ولی خطابه
 عم رسول شریک مردان و زوج مقبول ثم نبی علی وارث

علم

علوم الاولیاء و ناهض الشیوع بالحق و البقیة غوث العالمین
 و غیاث العالمین صفه او کورنوس بری جبرئیل است
 بر سر کرسی لادال ناصر دولت و شهور او حاضره غوث لا
 مقهور استغنا الله باجاده و افاضته و اخرنا من نسیل
اما بعد فاحرج الخلائق الی الله فی امر الخیر و محال فی الغازی
 درین رساله موسوم بزینة الزاریف سایل ترا یضاح
 مسایل امیاری و واضح و بیان لایح در سکت و تیر و نظم تعزیر
 در بیان و رده و چرخ علم عدد و حساب از مقدمات کتاب
 میراث محسوب و معدود است در حد و ایزد سئل
 چنانچه راه علم ایراد مینماید و الله خیر الوارثین و هو
 الحاسبین ملتزم از شیعیه علیه که فخره ناجیه غیبه خوانست
 که این فقیر مستحق را بدعا و خیر یا در فرایند و از خا و خض
 ما شریک و نبی نذر مایند ایضا که ایضا تا لیت مورد غیر و رحمة
 و موجب سعادت و معنویت گردد **ان شاء الله** در سایل
 حساب حکماء هند باقی است اما از هم المبارک که جهت اختصار

صورت برای اتحاد اعداد که از آنها حد تا حد است وضع کرده
 اند و صورت تساویست **۲۱** **۹۹۹۹۹۹۹۹**
 و هر یک از این صورتها اگر در اول مراتب که در مرتبه اتحاد
 است واقع شود دلالت بر عددی کند که موضوع از یک
 است و اگر در دوم مرتبه که مرتبه عشرات است حاصل شود
 هر یک ده گیرد و در مرتبه سیم که محل یات است کل آن
 یکصد محسوب است و در مرتبه چهارم که منزل اتحاد
 است هر یک هزار را اعتبار نمایند و در پنجم مرتبه که بیشتر
 الوف موضوع است صور موضوع از برای اتحاد هر
 ده هزار باشد و در مرتبه ششم که متعلق بهات الوف
 هر عدد صد هزار را عدد و سازند و در هفتم مرتبه که متعلق
 اتحاد الوف است هر یک یک هزار را گیرند و بعد از آن
 عشرات الوف و بعد از آن مائت الوف و بعد از آن
 اتحاد الوف و بعد از آن مائت الوف و بعد از آن
 اتحاد الوف و بعد از آن مائت الوف و بعد از آن
 اتحاد الوف و بعد از آن مائت الوف و بعد از آن

و رقم دو از ده این **۱۲** و علامت یکصد و بیست و پنج این **۱۲۵**
 و نشان سه هزار و هفتصد و پنجاه و نه این **۱۲۵۹۹**
 و در هر مرتبه از مراتب مذکوره که اتحاد در نباشد
 نمیشد بشکل دایره خرد **۵** پس صورت ده این باشد **۱۰**
 و رقم یکصد و پنجاه این **۱۵۰** **توضیح** عدد آنست
 که بر عددی مثل ده زیاده کند و در به عمل ابتدا از جانب یمن
 باید کرد و هر عدد را بصورت شریک اعتبار مرتبه تضعیف
 باید نمود و حاصل تضعیف اگر کمتر ده باشد در تحت آن
 نویسد و اگر ده باشد بر در تحت عدد نویسد و از جهت
 ده یک عدد در خیال نگاه داشته بر حاصل تضعیف
 آنچه بر بسیار است افزایند و مجموع در تحت عدد بیاری
 افزایند مثالش خواستیم که این عدد را **۱۲۵۹۹** **توضیح**
 کنیم بر جای نوشتیم و ابتدا از پنج نموده او را تضعیف
 کردیم ده شد صفر در تحت پنج نوشتیم و یکی در ده
 داشت بر حاصل تضعیف سه که شش است افزایند ده شد

کوی
جست آن که چون از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود
مردی را که از خانه بیرون شود

درخت سه نوشتیم جدا از آن نصف را تقصیف کردیم
چهارده شد زیرا که یک برده چهار است درخت هفت
نوشتیم و از جهت ده یکی بر حاصل تقصیف نه که هجده
است افزودیم نوزده شدند درخت نه نوشتیم و یکی دیگر
اوست کردیم برده صورت $9 \ 7 \ 3 \ 5$
 $19 \ 14 \ 2 \ 5 \ 0$
عدد یعنی دو نیم ساختن عددی را
حل اعتبار از جانب بسیار باید کرد و هر عدد را سهو
تقصیف کرد پس اگر آن عدد فرد باشد یعنی نصف
صحیح نداشت باشد آنچه صحیح باشد درخت آن عدد بود
و از جهت کسر پنج عدد بر نصف عددی که بر میخیزد است بنویسند
بدیه و اگر چه در بعضی عدد بنود صورت نصف بنویسند
بدیه شکل 4 و اگر آن عدد زوج باشد نصف او در
نحت آن عدد ثبت کنند تا عمل تمام شود مثالش که از نیم
سویای عدد را $8 \ 16 \ 24 \ 32$ تقصیف کنیم ابتدا از سیاد
کرده پنج را تقصیف کردیم دو و نیم شد دو درخت پنج

و نیم

نوشتیم و از جهت نخت پنج عدد بر نصف چهار افزودیم
نخت شد درخت چهار نوشتیم و نخت تقصیف
کردیم سه و نیم شد سه درخت هفت را هم کردیم و از
جهت نخت پنج عدد بر نصف نه که چهار و نیم است افزودیم
نه و نیم شدند را در نخت نه نوشتیم و صورت نخت درخت
اوردیم کردیم برده صورت $9 \ 7 \ 3 \ 5$
 $19 \ 14 \ 2 \ 5 \ 0$
ز یاد کرد در عددی است بر عددی دیگر و برین عمل
عدد موزون و عدد موزون را بر جای نویسند اتحاد برابر
آحاد و عشرات مقابل عشرات و اثنائ عشرات و اثنائ عشر
کستور هر چند که باشد در عدد در مقابل مرتبه بنویسند
پس ابتدا از جانب یمن نموده صورت هر عدد بنویسند
عددی که در برابر اوست افزایند اگر مجموع کمتر از ده باشد
در نخت آن دو عدد بنویسند و اگر زیاده باشد زیاده
در نخت بنویسند و از جهت هر دو یکی در ده بنویسند
بر حاصل جمع آن دو عدد که بعد از اوست افزایند و اگر زیاده

در تحت آن دو عدد منفرد نویسند و از جهت ده
یکی بر حاصل جمع دو عدد منفرد زیاده کسفا عمل
تمام شود مثالش خواستیم که این عدد را **۴۵۳**
برین عدد **۴۴۳** افزایم ابتدا از جهت کرده دی
را بر سه افزودیم پنج شد در تحت ایشان نوشتیم
پنج را بر چهار افزودیم نه شد در تحت هود و شش
کردیم هفت بانه سنا نوده بود شش در تحت هدی
رسم کردیم و از جهت ده یکی بر حاصل جمع هشت
و شش که چهار ده است افزودیم پانزده شد
پنج در تحت آن دو عدد رقم کردیم و بر بسیار او
یک نوشتیم برین صورت **۴۵۳** **۴۴۳** **۹۰۱** **۹۰۱**
یعنی نقصان کردن عدد اقل از عدد اکثر درین
عمل عدد منقصه و منقصه را بطریق عدد
مزید و مزید علیه باید نوشت یعنی آحاد متقابل
آحاد و عشرات برابر عشرات و یات مخادی

میان

یات و الوف مسامت الوف و ابتدا از جانب عین
باید کرد و عدد منقصه را از عدد منقصه منیم کرده
باقی را در تحت هود و عدد نوشته و اگر چه عین باقی
نماند جهت حفظ مرتبه نویسد و اگر مرتبه از مرتبه
منقصه زیاده باشد از مرتبه منقصه منیم یا در
مرتبه منقصه منیم منفرد باشد درین وقت نقصان
مکرم نیست یک عدد از عشرات است و اگر اینو نیست
باین مرتبه ده باشد عدد منقصه را از نقصان
بخوده باقی در تحت رسم کنند اگر در مرتبه منقصه
خمنفر بود و باشد و اگر عددی اقل از مرتبه منقصه
بوده باشد عشره را بر او عدد افزایند و عدد منقصه
از مجموع طرح کنند و باقی در تحت ثبت نمایند و اگر
در عشرات او عدد نباشد از یات یک عدد بعشرات
آورند و از عشرات یک عدد بآدر مرتبه آورند و در
مرتبه عشرات رقم ننویسند و عمل نقصان

کتب
 جبهه آن که در آن نوشته شده است
 مریدان و دیگران
 خود را در این کتاب
 از آن سبب که در آن نوشته شده است

در تحت سه نوشتیم بعد از آن هفت را تقصیف کردیم
 چهارده شد زیادتی برده چهار راست در تحت هفت
 نوشتیم و از جهت ده یکی بر حاصل تقصیف نه که هجده
 است افزودیم نوزده شدند در تحت نه نوشتیم و یکی بسیار
 او ثبت کردیم بریده صورت $4 \ 7 \ 3 \ 5$
 $1 \ 9 \ 4 \ 7 \ 2 \ 0$
 عدد یعنی دو نیم ساخت عددی
 علی ابتدا از جانب یسار باید کرد و هر عدد را صورت
 تقصیف کرد پس اگر آن عدد نوزده باشد یعنی هفت
 صحیح نداشت باشد آنچه صحیح باشد در تحت آن عدد بنویسد
 و از جهت کسر پنج عدد بر نصف عددی که بر میوه است بنویسد
 بر سه و اگر چه در بعضی عدد بنویسد صورت نصف بنویسد
 برینه شکل $4 \ 7$ و اگر آن عدد زوج باشد نصف او در
 تحت آن عدد ثبت کنند تا عمل تمام شود مثالش خواهیم
 سزایه عدد را $4 \ 7$ تقصیف کنیم ابتدا از یسار
 کرده پنج را تقصیف کردیم دو و نیم شد دو در تحت پنج

نوزده

نوشتیم و از جهت هفت پنج عدد بر نصف چهار افزودیم
 هفت شد در تحت چهار نوشتیم و هفت تقصیف
 کردیم سه و نیم شد سه در تحت هفت رسم کردیم و از
 جهت نصف پنج عدد بر نصف نه که چهار و نیم است افزودیم
 نه و نیم شدند را در تحت نه نوشتیم و صورت نصف در تحت
 او رقم کردیم بریده صورت $4 \ 7 \ 3 \ 5$
 $1 \ 9 \ 4 \ 7 \ 2 \ 0$
 زیاد کرد عددی است بر عددی دیگر و برین عمل
 عدد مینویسد و عدد برین عمل را بر جای نویسد اتحاد برابر
 اتحاد و عشرات مقابل عشرات و مات محاذی مات هر
 دستور هر چند که باشد هر عدد در مقابل هر عدد بنویسد
 پس ابتدا از جانب بقیه نموده صورت هر عدد بنویسد
 عددی که در برابر اوست افزایند اگر مجموع کمتر از ده باشد
 در تحت آن دو عدد بنویسد و اگر زیاده باشد زیادتی
 در تحت بنویسد و از جهت هر دو یکی در ده نمکاه داشته
 بر حاصل جمع آن دو عدد که بعد از اوست افزایند و اگر زیاده

در تحت آن دو عدد منفرد نویسند و از جهت ده
یکی بر حاصل جمع دو عدد منفرد زیاده کتفا عمل
تمام شود مثالش خواستیم که این عدد را **۱۷۵۰۰**
برین عدد **۴۴۴۳** افزایم ابتدا از جهت کرده دی
را بر سه افزودیم پنج شد در تحت ایشان نوشتیم
و پنج را بر چهار افزودیم شد در تحت همد و شش
کردیم هشت با نه سازنده بود شش در تحت همد
رسم کردیم و از جهت ده یکی بر حاصل جمع هشت
و شش که چهار ده است افزودیم پانزده شد
پنج در تحت آن دو عدد رقم کردیم و بر بسیار او
یک نوشتیم برین صورت **۱۷۵۰۰** **۴۴۴۳** **۱۷۹۴۳**
یعنی نقصان کردن عدد اقل از عدد اکثر درین
عمل عدد منقصه و منقصه را بطریق عدد
مزیور میزد علی باید نوشت یعنی اتحاد مقابل
اتحاد و عشرات برابر عشرات و مات مخازی

مات

مات و الوف مسامت الف و ابتدا از جانب یمن
باید کرد و عدد منقصه را از عدد منقصه منیم کرده
باقی را در تحت همد و عدد شش اگر چیزی باقی
نماند جهت حفظ مرتبه نویسد و اگر مرتبه از مرتبه
منقصه زیاده باشد از مرتبه منقصه منیم باید
مرتبه منقصه منیم صغریا شود درین وقت نقصان
ممکن نیست یک عدد از عشرات او فاکتور نیست
با این مرتبه ده باشد عدد منقصه را از نقصان
نموده باقی در تحت رسم کنند اگر در مرتبه منقصه
صغریا بوده باشد و اگر عددی اقل از مرتبه منقصه
بوده باشد عشره را بر او عدد افزایند و عدد منقصه
از مجموع طرح کنند و باقی در تحت ثبت نمایند و اگر
در عشرات او عدد نباشد از مات یک عدد عشرات
آورند و از عشرات یک عدد بآن مرتبه آورند و در
مرتبه عشرات رقم تسویه نویسند و عمل نقصان

بکمال رسانند و اگر در اکت هم عدد نباشد از آن
فراگیرند و بابت آوردند و از اکت یک عدد بعشرات
نقل کنند و از آنجا عددی بمرتبه مذکوره آورند و درین
حال در اکت و عشرات هر یک عدد ششم باید نوشت
مثال خواهیستم این عدد را ۸۷۴۵۱ ازین عدد
 ۹۰۰۰۰ نقصان کنیم منتقص و شتوم و ابرو
مذکور نوشتیم و ابتدا از این کده پنج را از شش
کم کردیم و باقی در تحت نوشتیم و چون نقصان هفت
از ده ممکن نیست و در عشرات و اکت ابرو پنج عدد
بنویسد از مرتبه الوفا یک عدد نقل بابت کردیم ده شد
از آن ده یک عدد بعشرات آوردیم و از آن دیگر مرتبه
نقل کردیم سی و ده شد هفت از آن نقصان کردیم
و شش در تحت نوشتیم و در مرتبه عشرات و اکت
او عدد نه نوشت کردیم باز ده از ده و هشت از نه نقصان
کردیم و باقی در تحت هر یک رسم کردیم چون از سطر

منتقص بر این نه هیچ عدد نبود و از آن یک عدد گرفته بودیم
هشت باقی بعد از یک نوشتیم برین صورت
ضرب عددی در عددی عبارت از طلب
عددی ثالث که نسبت یک از مضروب به با و همچون
نسبت واحد باشد مضروب دیگر و عدد اول با مضروب
و ثانی با مضروب ثانی و ثالث را حاصل ضرب خوانند
مثلا سه در پنج زدیم حاصل ضرب عددی است
که نسبت سه با و همچون نسبت واحد است به پنج آن
پانزده است از جهت آنکه نسبت سه با پانزده همچون
نسبت واحد به پنج همان خلوص و محققیت کمال
ضرب واحد در واحد همان واحد است و حاصل
ضرب اعداد دیگر در واحد اعداد دیگر باشند هرگاه
که عدد مضروب و مضروب به یکدیگر بسیار شوند در ضرب
حاجت بشکلهندی افتد و تصور را آنت که سرریزی
بکشد و ضلع فراقی او بعد مرافق مضروب و

۹۹
۹۰۰۳۴
۸۲۵۸
۸۱۷۴۱

ضلع بسیاری از بعد از مراتب مضروب فی قسمت کنند
از مواضع قسمت خطهای مستقیم بضلع مقابل کنند
بر وجهی که دوری خطها از هم برابر باشد و آن مربع
بر وجهی که کوچک قسمت یابد و از هر زاویه فوقانی
نیمو ربعات خطی بر او بر یک کشند تا آنکه
مثلها منقسم شود و آن شکل را شبکه خوانند برضوب
را بر فوق شبکه نوینند بر وجهی که آخر او بر فوق
مربع آخر از ربعات فوقانی واقع شود و مضروب
فید را بر بسیار شبکه ثبت کنند بمقیاسی که آخر او بر
لباس و همان مربع واقع شود که مضروب با او منتهی
شده پس هر یک از اعداد مضروب بصورتش
در هر یک از اعداد مضروب فی اعتبار مرتبه
ضرب کنیم و حاصل ضرب هر دو عدد در مربع
ملتی آن دو عدد نویسیم آحاد در مثلث تحتانی
و عشرات در مثلث فوقانی و ربعاتی که در

مقابل ضرب باشد خطی بماند و بعد از آن که عمل ضرب تمام شود
ابتدا از مثلث تحتانی مربع آخر از سطر اول
طری شبکه ببرد و هر چه که باقی نماند خواهد بود و خواص
در تحت شبکه در سطر حاصل ضرب نقل کنیم و بعد از آن
که در پایین دو خط موزب که به فوق مثلث مذکور است جمع
کنیم و آنچه زیاده از مثلث باشد در بالای آنچه بودیم ثبت
کنیم و از جهت هر دو یکی در خاطر نگاه داشته بر حاصل جمع
سطر موزب دیگر افزاییم و اگر در سطر از سطر
موزب عدد نباشد با حاصل جمع آن سطر بیست و شش
باشد صفوی در سطر حاصل جمع نویسیم از جهت حفظ
در برقیاس آنچه در باقی سطر موزب باشد جمع کنیم
حاصل در سطر مذکور رسم کنیم تا به تمام شود پس آنچه بماند
سطر حاصل جمع جمع شده باشد حاصل ضرب آن دو عدد
باشد مثلاً خواستیم که ۱۰۰ در ۱۰۰ در ۱۰۰ عدد
۲۵۴۳ ضرب کنیم شبکه بصورت موصوفه رسم کردیم

۵ ۴ ۳
 ۱ ۵ ۱
 ۲ ۴ ۸ ۵
 ۵ ۲ ۴ ۳ ۵
 ۶ ۲ ۴ ۳ ۵
 ۳ ۲ ۱ ۲ ۵
 ۱ ۲ ۱ ۲ ۵

و هر يك از مراتب مضروب
 در هر يك از مراتب مضروب
 ضرب كرده حاصل
 ضرب را در مجموع ملحق
 هر دو عدد آحاد در مثلث
 مختلف و عشرات در
 مثلث فوقانی وضع كرده تا شبكه تمام شد و هر يك
 مقابل صفر خالی انداخته ابتدا كرده از پنج در خارج
 شكل نوشتیم و مجموع يك و دو در سطر مرتب فوق
 مثلث است در بیاض پنج ثبت كرده باز سه و چهار
 دو و یک جمع كرده نه شد در بیاض سه نوشتیم و یک
 و یک و شش ثبت كرده باز یک و شش چهار جمع كرده بیاض
 شد سه در بیاض شش نوشتیم و از جهت ده یک و بیاض
 چهار افزونیم پنج شد در محل خود نوشتیم و در مثلث
 فوقانی واحد بود بعد از پنج رسم كرده پس ضرب بیاض عدد

این **۳۵۹۳۹۳۹۳۹** عددی بر عددی
 تحصیل عددی ثلث است که نسبت آن مقسوم به مقسوم علیه و
 باشد مقسوم علیه شش باشد باز ده بر سه نسبت كرده پنج قسمت
 پنج است از جهت آنکه نسبت آن مقسوم به باز ده است ثلث
 است و نسبت و احتیاج مقسوم علیه که سه است هم ثلث است
 و از جهت نسبت اعداد کثیر سطر مقسوم به جای نویسیم
 و خط عرضی بر فوق آن کشیده از میان هر دو عدد خطی طول
 بطول که محل اقصاء کنند رسم کنیم و مقسوم علیه در تحت نویسیم
 بروجهی که آخر او زیاده از آن مقسوم نباشد برابر آخر
 مقسوم نویسیم و اگر زیاده باشد یکبار بجانب بقیه
 نقل کرده مقسوم علیه ثبت کنیم بعد از آن از احاد اکثر
 عددی طلب کنیم که اگر او را در هر يك از مراتب مقسوم
 علیه ضرب کنیم حاصل ضرب از آنچه در برابر او است از
 مقسوم با از آنچه در مقابل او در بیاض او است نقصان
 توان کرد و آن عدد آخر مراتب خارج قسمت است چنانچه

چون چندین عدد یافتیم بر فوق خط عرضی در محادی
اول منقسم علیه نویسیم و اول در عدد آخر منقسم علیه
ضرب کنیم و اتحاد حاصل ضرب در برابر مضروب شده و کسر
در بسیار او ثبت کنیم و نقصان کنیم از مقابل او از بسیارش
اگر چیزی باشد و خط محادی تحت آن عدد از منقسم
بکشیم باز در یک از اعداد منقسم علیه ضرب کنیم و حاصل
را از منقسم نقصان کرد و خط محادی رسم کنیم بر خط عرضی
بکشیم که تمام خط طولی بگذرد و منقسم را یک مرتبه
بسیار نقل کنیم باز طلب کنیم اکثر عدد بصفت مذکور و از آن
بریم عدد اول بر فوق خط نویسیم و همان دستور عمل
کنیم و اگر در مرتبه از مراتب بعد از نقل منقسم عددی
بصفت مذکور بود انشود بریم عدد دها بر قسمت
صدی نویسیم و باز یک مرتبه دیگر نقل کنیم تا اعلی قسمت
بنهایت رسید و وجهی که هیچ از منقسم باقی نماند یا کمتر
از عدد منقسم علیه باشد شال خواستیم که این عدد را **۴۸۳**

برین عدد **۴۸۳** قسمت کنیم منقسم بجای نوشتیم
خط عرضی و خط طولی به اول مناسب کشیدیم و چون آخر
منقسم علیه بیشتر از آخر منقسم بود آخر منقسم علیه
مقابل او نوشتیم بلکه محادی ما قبل آخر او رسم کردیم پس
اگر عددی از اتحاد بصفت مذکور طلب کردیم تقسیم یافتیم
او را بر فوق خط عرضی در مقابل اول منقسم علیه نوشتیم
اول در خط دوم جدول پنج شد اتحاد مقابل پنج که مضروب
است نوشتیم و عشرات بر بسیار او و آنرا از جدول
هشت نقصان کردیم سه باقی ماند بعد از خط محادی در
خط رسم کردیم باز در سه ضرب کردیم و بصفت
از سی و پنج کم کردیم هشت باقی بعد از خط محادی در هشت
نوشتیم پس خط عرضی که تمام خط طولی بگذرد رسم کردیم
و هشتاد و هفت که باقی از قسمت بود در تحت آن خط
بجانب بسیار نقل کردیم پس اگر عددی از اتحاد طلب کنیم
و احدا یافتیم او را در فوق خط عرضی بر عین نوشتیم و پنج

باشد و شش را به موافقت شش است چه سه عدد دو
 بکند و آن پنج ثلث است و هشت را به هشت موافقت
 و بیست از جهت اگر چهار عدد این عدد است و آن
 پنج ربع است و ده را به بیست و پنج موافقت خمیست
 و برده قیاس و باید دانست که هر جا مداخلت هست
 موافقت هست و عکس نیست و اگر نه عدد اقل عدد اکثر کنند
 و نه عدد ثالث عدد و کنند آن دو عدد را متباینان
 مثالش سه و چهار و نه و پنج و ده و از ده و اگر خواهم که
 عددی پیدا کنیم که کسور سه یا بعضی از آن داشته باشد
 خارج آن کسور بگیریم و بتباین و مداخلت و موافقت میان
 ایشان معلوم کنیم پس از مداخلت اکثر بگیریم و اقل را
 کنیم و متباینان را تمام نکاه داریم و در صورت اقل و فوق یک
 در اصل دیگری ضرب کنیم و حاصل ضرب نگاه داریم
 بعد از آن مجموع محفوظ را یک در دیگری ضرب کنیم و حاصل
 ضرب را در ثالث بنویسیم و همچنین تا مشی شود و آنچه حاصل

ضرب باشد عددیست که کسور منفرجه دارد مثلاً اگر بخواهیم
 که عددی معلوم کنیم که نصف و ربع و خمس و سدس داشته
 باشد پنج ایشان دو و چهار و پنج و شش و هفت و پنج
 ما باید هر یک را با نگاه داشتیم و دو و چهار و شش و هفت
 داشت چهار و شش حفظ کردیم میان چهار و شش و هفت
 ما نصف بود نصف چهار و شش زده و ده و از ده شد نگاه
 داشتیم پس ده و از ده که محفوظند یکی در دیگری ضرب کردیم
 شصت شد و این عددی است که کسور منفرجه تمام
 دارد چه نصف او سی است و ربع او پانزده و خمس او
 ده و از ده و سدس او ده و بعد از تقسیم مقدمات معدوم
 و تمهید قواعد موعوده شروع میشود در تقاضای
 و مطالب تا که **مقصود اول** بدان ای طالب سبایل
 که نصف علم مصوفت که سبب ارث نسبت است
 و سبب و نسبت را سه مرتبه است اول آبای و اولاد دوم
 اخوان و اجواد سوم اعمام و احوال و سبب و تقسیم است

اول نفجه دوم ولاد و آن سه نوع بود ولاد امام
 و ولاد معتق و ولاد ضامن جویره و ارباب فروض
 و مستحقان سهام بمقتضی کلام ملک علام باقسام سه
 سمت انقسام می یابند **اول** مستحق نصف و آن زوج آج
 چو دست و فرزند و فرزند فرزند نباشد و اگر زوج از دو
 پواری دیگر نیاید بقیه مال باور و کند و یکدیگر دختر است
 بشرط انفراد و دختر دختر و پسر و پسر و آن دختر قائم مقام
 او باشند و یکدیگر صاحب سهم نکند و خواهرها و برادرهای است
 و همچنین بخواهرها و برادرهای است **دوم** صاحب ربع
 و آن شوهر است اگر میت و اولاد و اولاد او باشد و
 زوجه است اگر فرزندی و فرزند فرزند نباشد و اگر وارثه
 و زوجه باشد ربع از آن او بود و باقی از آن امام **سیم**
 مستحق ثمن است و آن زوجه است خواه واحد و خواه متعدد
 با وجود فرزندی و فرزند فرزند **چهارم** صاحب ثلث و آن
 دو دختر از پدر باشد و خواهرها و برادرها نباشد و جبهه آنرا

اول نفجه دوم ولاد و آن سه نوع بود ولاد امام
 و ولاد معتق و ولاد ضامن جویره و ارباب فروض
 و مستحقان سهام بمقتضی کلام ملک علام باقسام سه
 سمت انقسام می یابند اول مستحق نصف و آن زوج آج
 چو دست و فرزند و فرزند فرزند نباشد و اگر زوج از دو
 پواری دیگر نیاید بقیه مال باور و کند و یکدیگر دختر است
 بشرط انفراد و دختر دختر و پسر و پسر و آن دختر قائم مقام
 او باشند و یکدیگر صاحب سهم نکند و خواهرها و برادرهای است
 و همچنین بخواهرها و برادرهای است دوم صاحب ربع
 و آن شوهر است اگر میت و اولاد و اولاد او باشد و
 زوجه است اگر فرزندی و فرزند فرزند نباشد و اگر وارثه
 و زوجه باشد ربع از آن او بود و باقی از آن امام سیم
 مستحق ثمن است و آن زوجه است خواه واحد و خواه متعدد
 با وجود فرزندی و فرزند فرزند چهارم صاحب ثلث و آن
 دو دختر از پدر باشد و خواهرها و برادرها نباشد و جبهه آنرا

قائم مقام او باشند و جبهه ایشان نیز مقنن باشند حال
 و حال انساب مناب ایشان شوند دیگر صاحب ثلث
 و در بعضی مواردی است چون زیاده از یکی باشند
ششم مستحق سق و آن جد است با وجود فرزند
 و فرزند فرزند و مادراست با وجود ایشان با وجود حاجب
فایده بر دای شرح او ای محقق و محقق نیست که
 اخوه و اخوات حاجب مانع مادر نباشد از زاده ای
 از سکنه لایحه پنج شرط اول وجود پدر دوم آنکه در
 برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند
 خواه مادر بروری یا پدری سیم آنکه مسلمان باشند و آزاد
 چهارم آنکه در حجاب بطریق مجتهد مستور نباشند
 چه ایشان از ایماقت محبت نیست پنج باید که قائل به میت
 نباشند و یکمی باید دانست که در صلبی حاجب ولد
 و لداست اما اصل ارث و هر که نزدیکتر باشد میت
 حاجب دورتر است از ارث مگر در یک صورت که

تمام

پس عم مادر پوری حاجب عم پدراست و عکس نیست
 و فرزندان و پدراست و عکس نیست و جد و جد و برادر
 و جمیع خویشان را و برادر مادر پوری حاجب برادر
 پدراست و برادر حاجب برادر است و پسر برادر
 مادر پوری حاجب پسر برادر پدراست و جمعی که
 مذکور شدند عم و عم و خاله و خاله را عجب یکستد و عم
 مادر پوری و پسر او حاجب عم پدراست و عم و خاله
 میت عجب یکستد و عم و خاله پدراست **مقصود دوم**
 اگر جمیع ورثه جمعی باشند که ایشان را در کلام سهام مقرر
 و مقدر نباشد و هم ذکر را باشند باهر اناث مال و بیانه
 ایشان با السور قسمت نمایند و اصل مسئله عدد رؤس
 ایشان باشد و اگر ذکر و اناث جمع شوند مقصود از ذکر
 مثل حفظ اهل نهی و معمول ساخته قسمت نمایند و اگر
 در میان و اناث یک صاحب فرض باشد یا دو صاحب
 فرض که مخیر هر دو یک نباشد اصل مسئله

مخیر آن فرض بود مثل دو خواهر مادر پوری و خواهر
 مادر اصل مسئله از سه است زیرا که مخیر ثلث و ثلث
 هر دو سه است و اگر دو صاحب فرض باشند یا بیشتر که
 مخیر آن فرضها مختلف باشد پس اگر در میان و مخیر
 تداخل باشد اصل مسئله مخیر عدد بیشتر است مثل مادر
 و چهار خواهر پدراست و شوهر اصل مسئله از شش است زیرا که
 دو کس هر دو در شش تداخل اند و اگر در میان مخیرین
 توافق باشد و مخیر یکی از سه و در عدد دیگری ضرب کنند
 حاصل ضرب اصل مسئله باشد مثل زوجه و مادر و برادر
 پدراست زن را ربع است و مخیر آن چهار و مادر را سدس
 و مخیر آن شش و میان چهار و شش توافق تفضیلی است
 نصف یکی رکل دیگری ضرب کنند آنچه حاصل شود
 اصل مسئله باشد و اگر میان ایشان میان بود تمام عدد
 در عددی دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود اصل مسئله
 باشد مثل شوهر و خواهر مادر پدراست و ضعیف مخیر

صفت و مخارج او دواست و حشر خواهد بود نشان
 مخارج او است و میان دو سه سمانت است و در
 ضرب کتد شش باشد و اصل مسئله است و چون اصل
 پیدا شود پس اگر سهام بر حقتان منقسم شود و کسی
 و غیره را مثل پدر و مادر و چار و دختر که مثل ایشان از
 شش است و اگر سهام انقسام نیاید بلکه و آن کسی باشد
 خالی نیست که کسی بر یک صفت است یا زیاد پس اگر کسی
 بر یک صفت واقع شود میان نصیب ایشان و عود
 را مرافقه باشد یا مابین چه اگر مالک باشد انقسام باید
 و مرافقه در موافقه و اخلاص اما در صورت مابین ضرب
 کنیم عدد این صفت در اصل نصیب و در صورت مرافقه
 عدد این صفت در نصیب برین بود آن در صورت عود
 هر یک از اصل مسئله در مضروب ضرب کنیم حاصل
 سهام او باشد مثال مابین او و پنج دختر اصل مسئله
 از شش است و بعد از اخراج حصه این که دواست چهار

باقی

باقی پنج دختر و یک سواست و میان نصیب و عود در
 عدد صفت که پنج است در شش زدیم حاصل ضرب
 شد حصه این که دواست و اصل مسئله که دواست در مضروب
 که پنج است ضرب کردیم ده شد حصه اولاد که چهار
 در پنج ضرب کردیم بیست شد مثال موافقه این
 و شش دختر بعد از اخراج حصه این که دواست اصل
 شش است میان اربعه باقیه و عدد صفت موافقت
 با نصبت است سه در ضرب شش کردیم هجده
 شد حصه این که دواست و سه ضرب کردیم
 شش حاصل آمد و نصیب نبات که چهار است در
 سه زدیم دوازده شد پس نصیب او به شش باشد
 و حصه نبات دوازده و اگر کسی بر دو صفت واقع
 شود اولایان سهام و در وی نسبت دهیم اگر
 متوافقان باشند روئ را وفق گیریم و اگر مابین
 باشد ترک کنیم و اگر میان نصیب و عود روئ بعضی

موافقه باشد آن مغفور ابوحنیف آن رد کنیم بعد از آن
 رؤس را با رؤس نسبت دهیم اگر میان ایشان مماثلت
 باشد یکی از آن در مسئله ضرب کنیم و اگر نه اخل باشد
 عدد اکثر در مسئله ضرب کنیم و در صورت توافق
 و فتن یکی از آن در دیگری ضرب کنیم و حاصل در مسئله
 بزنیم و اگر میانیه بود تمام یکی در دیگری ضرب کنیم حاصل
 ضرب در مسئله بزنیم مثال مانند چهار و پنج چهار
 دختر اصل مسئله از هشت است نصیب زوجه
 واحد و حصه چهار دختر هشت و کسر بر صنفین واقع
 است و میان سهام و رؤس میانیه است پس رؤس
 زوجهات که چهار است با رؤس نهات که هم چهار
 است نسبت داریم و این مانند بود در مسئله که هشت است
 ضرب کردیم سی و دو شد مثال مداخله چهار و پنج
 و هشت پس میان نصیب و رؤس میانیه است
 و رؤس را با رؤس مداخله عدد اکثر که هشت است در

مسئله که میان هشت است ضرب کردیم شصت چهار
 باشد مثال مواظقت چهار و پنج و شش و هفت
 حصص و رؤس میانیه است و میان رؤس موافقه
 بالصف دو که و فتن چهار است در شش ضرب کردیم
 و حاصل را در اصل مسئله زدیم خود در شش حاصل شد
 مثال میانیه سه هم پوری و پنج خالی در میان دو سه هم
 همچون میان رؤس و رؤس میانیه است سه در پنج ضرب
 کردیم با پزده شد باز حاصل در اصل مسئله که سه است
 زدیم چهل و پنج شد و اگر کسر بر صنف واقع شود میان
 دو صنف میان عمل که کسر بود و صنف مذکور شد بخالد
 آوریم و حاصل رؤس صنفین را با رؤس صنف ثالث
 نسبت دهیم اگر میانیه باشد جمع یکی در دیگری ضرب کنیم
 و در صورت مداخله بیشتر بگیریم و اگر موافقه باشد فتن
 یکی در یکی بزنیم بعد از آن حاصل در مسئله ضرب کنیم مثال
 میانیه چهار و پنج و سه و چهار پوری و پنج خواهد بود

میان سهم و رؤس و فجات و اخوات بر روی مایهات
و میان رؤس و رؤس هم شایع چهارم در ضرب کردیم و دوازده
شد این را با پنج هم مایهات در پنج دوم شصت شد
حاصل را در اصل ضرب کردیم هفتصد و بیست شد
نصیب هر کس از دوازده در شصت باید زد تا حصه او
حاصل شود مثال در اصل چهار زوج و هشت خواهد
مادری و هشت برادر بر روی میان رؤس شصت و بیست
ثالث توأخت عدد اکثر در اصل مثل ضرب کردیم
نود و شش شد مثال موافقت زوج و شش از دوازده خواهد
مادری و شش برادر بر روی میان رؤس دو صنف و بیست
ثالث توأخت است و هفت یکی در دیگری ضرب کردیم دوازده
شد در اصل مثل ضرب کردیم یکصد و چهل و چهار شد و اگر کسی
بر چهار صنف واقع شود بهمان صورت که در کل سابق
مذکور شد عمل بپایان رسانیم و بعد از استحضار
ما تقدم اطلاق بر آن شد آن بر خیزد هر سلسله و آنست

وایده عول مخالفان چون عول علی ایشان عول
علیه نیست و تعویل را شاید و بیانش آنست که در بعض
صنوع که اصل مسئله و الفاضل به مستحقان نباشد
و در میان و در بعضی از نبات و زوج و اخوات
و اخوات ما در بر روی پادری باشند مخالفان عود مسئله را
زیاده پس از آن تا ببلقی که زوج و عود و تا آنکه از آن صحیح
کرده و از آن عول بخوانند مثلا در صورت زوج و دوازده
پیدا در اصل مسئله شش است عول بیست و نه باشد و در
صورت زوج و ابوی و دوازده در اصل مسئله بیست و چهار
است عول بیست و هفت نموده تصحیح می نمایند و صحیح
آنست که آراء مخالفان مخالف آراء حق است و کلام
عاقله تجویز این معنی بنماید که اسع علی سبب جلال و علا
عن قبل الخا اهلین مالی و ارضع نصف و ربع ثلث
سازد پس و آنست و عوایب باید که از صورت
عول احتساب نموده سهام بنت و نبات و زوجین

اب و تقرب باب و ابون را عطف نقان سازد و اگر
 بیت را ابون و زوج و پنج دختر باشد اصل مسئله از دانه
 اعتبار نموده ابون را هر یک و سهم دهد و شوهر را سه
 سهم و پنج سهم باقی بماند دختران دهده اگر دو خواهر پیری و
 زوج و مادر باشند از اصل مسئله از شش باشد نصیب
 زوج و سه و حصه را در یک و خواهران هر یک یک و باقی صورت
 عمل برین قیاس عمل نمایند اگر فرضیه زیاده باشد زوج
 و زوج نباشند و مادر که مجموع باخته و اخوات باشد
 نباشد پس اگر یک صاحب فرض باشد یعنی فرض بر دو
 بعضی بود و اگر زیاده بود همچون پدر و دختر اصل مسئله
 عدد سهام ایشان بود که از چهار است نصیب پدر سه سهم
 دختر سه سهم و اگر با ارباب فرض فرض یا زوج یا مادر
 باشند پنج نصیب ایشان بود از پنج فرض ایشان
 بدهند و آنچه بماند اگر شش فرض بود بر اصحاب فرض
 بر اصل مسئله خروج فرض زوج یا زوج یا مادر بود

فایده

شوهر و سه دختر اصل مسئله چهار بود و هر شوهر
 سه سهم و دختران سه سهم اگر شش فرض بود خالی نیست
 که میان سهم باقی اصحاب فرض از خروج فرض زوج
 یا زوج یا مادر و میان آنچه باقی مانده از فرض ایشان یا
 موافقه است یا میان آن موافقه بود و بق سهم باقی
 اصحاب فرض ضرب کنند و پنج فرض زوج یا زوج
 یا مادر و اگر جایزه باشد مجموع سهام باقی اصحاب فرض
 در خروج فرض زوج یا زوج یا مادر مثال میباشد زوج و
 شش دختر میان سهم دختران از خروج فرض که آن
 است و باقی از فرض زوج که آن است میان است
 پس مجموع سهام ایشان که آن دو است در چهار ضرب
 کردیم هشت شد نصیب زوج و دو سهم نصیب دختران
 شش سهم مثال موافقه زوج و شش برابر مادر پیری
 میان سهم برابر آن که آن شش است و آنچه باقی مانده که آن
 سه است موافقه با ثلث است پس ثلث شش که آن

دوات ضرب کردیم در چهاردهشت حاصل گشت
 نصیب برادران شش سهم نصیب زوجه **دو سهم**
 در بیست و یک آباء و اولاد شش مال تمام و کمال بود
 بشو انفراد و با دو بیوه شش سهم مال بردنست بفرزند
 و باقی برد و بنیتو اجتماع ابوین است که ثلث مال حصه
 مادر است و باقی تعلق پدر میدارد و اگر میت غیور
 پس برادر بنا شد مال کمال حق او یا ایشان باشد
 با بیوه و اگر وارث محض در یک دختر باشد نصف
 مال بفرزنده و نصف دیگر بود و اگر دو دختر یا زاده
 باشند مال ایشانرا بعد نشان موزع و باقی بر وصیت
 موقوف است در میان بنیوه و بنات محضی لا اگر مثل خط
 الانبیوه نصیب پدر و حصه دختر یک سهم باشد و اگر
 سلسله ورنه از اولاد پدر و مادر انقیام باید ابوان را
 مساوی دهند و باقی حق اولاد باشد و اگر پدر و مادر
 و یک دختر باشد نصف ترک از دختر بود و مساوی پدر

و مادر باقی پنج قسم کرده بر ایشان رد کنند بجهت سهام ایشان
 یعنی دختر و پسر دهند و پدر و مادر را هر یک دو بخش
 و این دارد اقسام کوهیند و از جهت اختصار اصل مسئله
 درین صورت پنج اعتبار مینمایند سهم حصه دختر و دی
 از پدر و مادر و اگر با ابوین و دختر اخوه و اخوات انقیام
 یابند و حاجب مادر باشد از رد بر او پس سهام را شش
 اعتبار نموده ابوین را دو سهم دهند و سهم حصه دختر
 باشد و یک سهم باقی لاچار قسم کرده بر پدر و دختر بنسب
 سهام ایشان دو نمایند یعنی بچین دختر دهند و یک بخش
 به پدر و این را رد را با عا کوهیند و اگر دو دختر باشند یا اکثر
 نشان از ان ایشان باشد و مساوی تعلق با ابوین گردد
 و اگر یکی از ابوین با دو دختر یا بیشتر انقیام یابند ترک را پنج
 قسم کنند نصیب دختران چهار سهم نصیب اجداد ابوین
 یک سهم و اگر یکی از ابوین یا زوج یا زوج را با یکی از
 اخویین را حصه علیها عطا کنند و این حصه را اول الحیر نصف

است و در اخیر تالی ربح و باقی حق احد الاولین و اگر
اولین با احد الاولین با احد الاخرین باشند زوج باز
را بخوار مخصوص اختصاص داده ملت اصل یا با هم محجوب
دهند سکن محجوب و باقی بهر تقوی حق پدر باشد و اگر
احد الاخرین با بنتی اولین انضمام باید حصه علیا بهم ادی
بتبدیل یا بدیعی شوهر را ربع دهند و زن را ثمن و باقی
اولاد را باشد و اگر در نصف اولین و دختر زوج در آید
ربح حق احد الاخرین و سکن و حصه اولین باشد و باقی
سهم دختر باشد و سکن از دوازده حصه گردد نصیب
شوهر سکن سهم حصه پدر و مادر چهار سهم نصیب دختر سکن
و اگر رفقه در نصف زکوة در آید فضل بیست و چهار برکت
و سکن سکن سکن سکن سخته برابری و دختر زکوة و اگر
در منف موصوفت مادر با خیره محجوب باشد فضل زکوة بر
چهار بنفتم سخته بر خیره محجوب زکوة و احد الاخرین را
با احد الاولین و دختر سهم ادی شانند احد الاولین سکن

کرد

کیر و را خیره صاحب نصیب باشد و باقی د شود بر ختن
و پدر یا مادر ربع از شریح فضل و قسم یکی از اخیر برادر با
اولین و بنفین باشد حصه دنیاست و سکن نصیب
اولین و باقی سهم بنفین باشد و نصیب احد الاخرین زوج
و بنفین سکن است و زوج را ربع و باقی جنت بنفین باید
کذا است الا تغریک صورت المول و اگر احد الاولین با زوج
و بنات باشد باقی از ثمن و سکن و ثلثان با احد الاولین
و بنات انضمام و زکوة و اگر میت و از زنده صلیبی باشد
خزانه زکوة قائم مقام او باشد در صورت مسطوره بر وجه زکوة
اگر میت بنفین زکوة بر پدر یا دختر بر باشد هر یک خداوند
تمام مال کرده و اگر بر پدر و دختر یا دختر باشد نصف بر نصیب
و باقی بر پدر و اگر سکن و زکوة اولاد بر باشد اولاد دختر انضمام
یا بنفین بر زکوة و نصف دختر را و ده دهند و اگر اولاد اولاد
در سکن بودن استظلام یا بنفین یا بنفین از احکام آباء داده بر و کلمات
بیان ایشان را برین بطریق مهور قسمت نمایند **فایده**

هرگاه که پس از گذشتن سینه و فاسد از شکم بقا داشته
 است بخت که او را اخفاص در چند صفت و شش
 انگشتی و جامه بدن بر سرش انداخته و کاهت منجر در
 مذکور است نباشد اما باید که ولد مذکور روزه و نماز که از
 و الواضحت شده باشد قضا نماید **مسئله چهارم**
 در میراث اخوه و اجداد بعد از نظم سلسله اولاد
 شروع می شود در ترتیب صنف اخوه و اجداد اگر میت
 را ابروی اولاد اولاد نباشد میراث او شش باخه
 و اجداد گردد پس یک برادر را در برور میت و نصف
 است و در او نصف دیگر و میت مال به جمع است
 اخوات مادر برور میت و نصف الاشی باشد و اگر برادر
 و خواهران قدا در برور نباشند اخوه و اخوات برور
 بجای ایشان باشند و اگر اخوه و اخوات مادر برور
 هر یک از برور و مادر و اشخاص باشد مادر و اخوه
 باشد اگر یکی بوده و نصف اگر باده بود و اگر و الاشی

و باقی از آن برادران و خواهران مادر برور باشد و اگر
 صنف الاشی و برور محسوب باشند و اگر از الاشی
 باشد در شش باخه مادر باشد و اگر اخوه برور یا اخوه
 مادر ملتزم گردند مادر را سید می دهند اگر یکی باشد و
 نداشت اگر باده باشد و باقی از برور میت قسمت کنند
 و اگر صنف الاشی و اگر در میت باشند در اجاب
 و اخوه ام و بعد از قسمت و الاشی باشد مثل آنکه میت را
 خواهری برور و خواهران مادر برور باشند و نصف
 برور دهند و نصف خواهران مادر باشد باقی
 رد کنند بر یک باب و اگر میت را او را شش صنف باخه
 تمام مال او را بود خواهر برور یا شش باخه برور یا اگر چند
 برور جمع شوند جدا جدا و باخه دهند و اگر مادر
 باشد میت ایشان متاخر بود و اگر سلسله اجداد
 و جدات برور با اجداد و جدات برور متاخر
 باشد و کاهت از اجداد و جدات برور و باقی

حق پدری را که نصف لایق و اگر زوج یا از وجه دیگر
جدا و جدا شود و هر یک نصیب علی برسد و اجداد و
ماری مثل حاصل و باقی حصه اجداد و جدات پدری و
محبط نقصان اند و جدما دري بتر که برادر ماری گیرند
و چون ماری حکم خواهر ماری دهند و جد پدری همچون
برادر ماری پدری باشد و چون پدری مثل خواهر ماری
بسر اگر برادران و خواهران ماری پدری در یک جد
و جدما دري اشتغال باشند اجداد و جدات ماری
و انکس دهند و باقی از آن برادر باشد یا خواهر نصف
نصف پدری برسد و اگر سلطان ایشان با برادر پدری
مهر حکم داند و در صورتی که با خواهر پدری مثلث
کردند نصف از آن خواهر بود و ثلث از آن اجداد
و جدات و باقی بر خواهر و در گره شود و اگر اخوی
اخوات نباشند اولاد ایشان جای ایشان گردد
شکر که با اجداد و جدات و نصیب یکی از زوج و در

بالحق و اجداد و اولاد ایشان هم علی است و اگر با
اخی ماری یکی از ایشان التیام یا بدو علم نصیب
و ثلث از اخوی است بر زنده و باقی برده و اگر یکی از یک
برادر التیام کرد و بعد از اخراج نصیب زوج یا از
سند آن از برادر باشد نصیب و باقی رداد نصیب زوج
یا از وجه حصه علی است که با اخیه پدر ماری و ماری
باشد بر اخیه ماری را ثلث اصل دهند و باقی نصیب
اخی پدری ماری باشد و اگر برادر ماری نباشد باقی
باقی پدری دهند و اگر برادر اخیه محط نقصان اند و
ماری محط نقصان نیستند **فصل پنجم**
در میراث اعمام و عمات و احوال و خالات چون عم
یا عمه تنها باشد عم یا ابا بود و قسمت موقوفات
میان عم و عمه ماری پدری که مثل خط الانبیا است
و چون میان عم و عمه پدری و اگر بعضی ماری پدری باشند
و بعضی پدری سکون از آن عم یا عمه ماری بود اگر یکی باشند

طلاق زن بجهت نداشت کمال اگر در میان
بمیرد زن از وی میراث گیرد چون شوهر بکشد
و اگر طلاق بایستد باشد و اگر مرد در میان زنی را نکاح
کند و پیش از آنکه ببرد زن را مهر و میراث نرسد
و اگر زوج و طلاق کند زوج را میراث از او رسد
خواه که از مهرین شده باشد یا نه و زوج از جمیع
انواع متروکات زن میراث برد و زوج و اگر از
شوهر فرزندی باشد از عین اموال زوج نصیب دارد
و اگر فرزندی نباشد از زمین عین میراث گیرد و از
قیمت آلات و اینها مثل شمع حصه دارد **فصل**
هفتم در بیان ولادت و آن بر سه قسم است اول ولادت معتق
بشر هرگاه که میت را هیچ وارث نسبی نباشد
او متعلق به آنکه کند او را باشد بشرط آنکه به
سبیل نرج او را از او کرده باشند از زنا و حرم
و بان تری از حمان جبره نگذرد و اگر زوج و زوجیه معتق

شریک کرده اند آنچه از فضل ایشان فاضل آید معتق
برد و اگر معتق نباشد اولاد ذکور او تمام مقام او شود
و اولاد انثا و اگر اولاد ذکور نیز نباشد عصیه وی
بجای وی باشد و اولی برادرانند بعد از آن عم
بعد از آن پسر عم و اگر از او گذشته معتق باشند متروکات
بیان ایشان قسمت نمایند معتق حکم معتق دارد
و اگر معتق نباشد عصیه او را ولایت دهند اولاد
ذکور او را **قسم دوم** ولادت معتق جبریه است و مناس
جبریه کسی است که کسی کند یا شخصی و شمر شود که از وی
اگر جبری حادث شود او مناس باشد پس اگر میت
را وارث نسبی و معتق و معتق نباشد میراث او
منعم بمنا من جبریه گردد و اگر زوج یا زوجیه مناس
جبریه انعام یابند آنچه از نصیب ایشان بمنا من
را باشد و ولاد مناس جبریه و منعم معتق معتق
نشد و اولاد و عصباء **قسم سوم** ولادت

است اگر میت را هیچ وارث نبی و معتق ضامن
 خبر ببرد و دفن نباشد بیوات امتعلق با امام
 است و با وجود صاحب بیع بعد از طرح و ارجاع
 باقی ماند از حضرت امام باشد **الحیثام**
 در مناسبات و فواید متفرقه اما مناسبات
 هرگاه که کسی بمیرد و قتر و کات او قمت نماند
 تا بعضی از ورثه بمیرند پس در صورت اول مسئله
 میت اول تصحیح کنند پس مسئله میت دوم و حصه
 میت دوم که از میت اول رسیده بورثه او قمت
 کنند اگر منقسم شود فهو المطلوب مثلا کسی وفات
 کند از پدر و مادر و دو برادر اصل مسئله از شش باشد
 پدر و مادر هر یکی یک و بر سوری را دو پس اگر یکی از او
 بر سر متوفی شود و دو بر بگذارد نصیب برایشان
 منقسم شود هر سوری را سهمی بود و اگر نصیب برایشان
 انقسام نیاید بگویند میان مسئله ثانیة نصیب میت

دوم از مسئله اولی باینکه باشد تمام مسئله دوم از اول
 حضرت کشد و اگر میان نصیب ثانی از اول مسئله
 ثانیة توافق بود و هیچ ثانیة در کل مسئله اولی حضرت کشد
 کرد معوازا از هر کسی که از اول چیزی داشت در مقوی
 ضرب کنیم و هر کسی که از ثانی چیزی داشت در وقت
 نصیب میت ثانی از مسئله اولی برینم در صورت حاتم
 و در هر نصیب میت ثانی از مسئله ضرب کنیم در صورت
 باینکه **مثال** باینکه پدر و مادر و دو برادر از آن یکی
 از برادر وفات کرد از آن یک سر و یک دختر نصیب میت
 ثانی که دو سهم است بر سر و دختر منقسم شد از آن که سهم
 ایشان سه است سه را در اصل مسئله اول ضرب کنیم
 هجده شد **مثال** موافق مادر و فرج که برادرش
 شوهر وفات کند از شش بر **اما فواید متفرقه**

91127

[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]

[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]

بسم الله الرحمن الرحيم
 لله من كماله والقول على غيره محرم لا يعلم
 وفوق اسم الله قد استقر على السنة الطولية في هذا العصر
 تحريم المرأة على غيرها باوضاع بعضها من سنن كونه ولا
 نعرف لهم في ذلك أصلا يرجعون إليه كتاب أو
 إجماع أو قول لأحد من المتقدمين أو عبادا يؤقتد
 بها أشد بغيرك أو دليل تستنبط في الجواب على
 مثل ما بين الفقهاء وأما الذين شاهدناهم من الطلبة
 وجدناهم يزعمون أنه من قناري شيخنا الشهيد قدس
 الله روحه وخطا على ما بينة هذه الفتوى لأصول
 المذهب استبعدنا كوننا في المثل شيخنا على عمارة
 علمه وثقوب فهمه لا سيما ونحن نعلم المدعيين
 لا من أسناد اتصل شيخنا في هذه الفتوى بغيره ولا
 مدعييهم إليه ولنا نأيد هذه النسبة
 عن روجه الله استعانة على القول بفساد هذا الخبر

فإن الدولة على الحق البعيت واختارنا المدين
 مجدا من كرامة جدا الذي ترشح بها من قبله
 ثم اختلص أصحابنا في ذلك مسائل قد يترجم منها
 القاصر عن درج الاستباط ان يكون وبلا الحسب
 هذه المسائل الوشيها عليها ويستنبط المسائل
 التي تحت يده هاهنا ما يتقدم إليه الأصحاب
 السلام الذي ذكرنا ان لا يصح فيها الاحتكام
 مطلقا فبحث في القامتين مسائل كثيرة من جهة الأول
 في التصدي عن غيرنا ركنه لأحد في ذلك لولا
 ما دام على جادة العدل تحليلية التحقيق وهذا
 أو ان الشروع في المقصود فمن الله ثم فنقول
 المسائل المتصورة في هذا الباب كثيرة لا تكاد
 تحصر الذي من هذا ذكره إلا ان خارجا للمسائل
 الثالث المتناظر لها صوره الأول أن توضع المرأة
 بغيره فلهذا الذي هي في كمال حين الارض

ك
 المستأجرا

اخاها او اختها لا يوجبها اولاد حدها **ب**
 ان ترضع ولدا يوجبها **ج** ان ترضع ولد
 اختها **د** ان ترضع ولدا ولدها ابنا او بنتا مثل
 ما لو وضعت احدهما في جيبه ولد ولد الاخرى
هـ ان ترضع عنها امهاتها **و** ان ترضع جليدها
 خالها او ولد خالتها **ز** ان ترضع ولد
 عمها او ولد عمها **ح** ان ترضع ولد خالها او ولد
ط ان ترضع اخا الزوج او اخته **ك** ان ترضع
 ولدا للزوج **ي** ان ترضع ولدا لغير الزوج او ولد
ج ان ترضع عم الزوج او عمته **ح** ان ترضع خال
 الزوج او خالته **ط** ثلاث عشرة صورة
 تنبئ بها حكم ما لم تذكره **والا** المسائل ثلث
 التي اختلفت فيها الاصحاب فالاول حيات
 المراضع بالنسبة الى صاحب اللبن هل يخل
 ام لا قولان للاصحاب وقريب منه ام المهرم

وجدتها بالنسبة الى المراضع **ب** اخوات المراضع
 نسبا او رضاعا بشرط اتحاد النسل هل يخل
 ام لا قولان ايضا **ج** اولاد صاحب اللبن لا
 ورضاعا وكذا اولاد المراضع ولا دة وكذا رضاعا
 مع اتحاد النسل بالنسبة الى اخوة المراضع هل يخل
 ام لا قولان ايضا اذا عرفت ذلك فالذي يدل
 على عدم التحريم في المسائل الاول وجوه **الاول**
 التمسك بالبرائة الاصلية فان التحريم حكم شرعي
 فيتوقف على مستند شرعي فان قيل لم
 التحريم حكم شرعي فكذا الاباحة اي حكم شرعي فالمطالبة
 بالمستند ايضا فائمه اجبتا بوجوب احدهما
 انه قد عرفت في الاصول ان الاصل في المسائل الاباحة
 والمتنازع منعه لانه الفرض فيكون مبيحا **الثاني**
 ان القليل بالتحريم ممتنع والقياس اوجبه نافي
 وقد عرفت ان القليل لا يدل عليه فيخص مدعي

نخل
 انضم

التعميم بالمطالبة بالدليل فادخلنا القابل بأحدى المقادير
 نأول الأخرى فلم خصصت القابل بالأباحة بكونها فيها
 قلنا معلوم أن التعميم امرزأيد على أصل الذات والمانع
 له يستحق فالتعميم لردء وإن لم يصبح بدعوى الأباحة وح
 فإلا بأباحة ثابتة بطلان الدفوع والتحقيق أن يقال إن أردت
 بالأباحة الأذن الصحيح المسموح لذلك فليس توجه المطالبة
 عليه ونحن لا ندعيه فإن مطلوبنا غير متوقف عليه وإن
 أردت الأباحة المستفادة من الأصل المعزى المذكور سابقا
 فهو دعاءنا ولا تم توجه المطالبة حينئذ فإن قيل لا
 حجة مع عدم الدليل النافذ وقد وجدتها فإن
 الروايات التي بسند كرها تدل على التعميم قلنا
 أما الروايات فسياق الكلام عليها في الموضع الذي
 بها وبنيت أن لا حجة فيها ولا دلة بوجه من الوجوه
 وينتج ذلك باوجودناه من كلام المتقدمين والواله على
 المراد **ب** عدم إيات الكتاب العزيز الدالة على

الأباحة مطلقا مثل قوله تعالى فأنكحوا ما طاب لكم من النساء
 مشى وثلاث ورابع فأنها بمعنى ما عينا وأصل التراجع
 فإن ما من أدوات العموم ولا قوله تعالى والنكحوا الأيامى منكم
 والأناجي جمع أيام وهي التي لا زوج لها كبرأكانت أو
 ثيبا والجمع المعروف باللام للعموم فيشمل محل التراجع
 غير ذلك من عموما الكتاب والسنة الدالة على
 التراجع من غير تعيين فأنها بقوى ما يتناول محل
 التراجع وهي كثير جدا بل يقتضي ظاهر العموم حجة كما قرر
 في الاطِّعول فإن قيل العموم فيما ادعيت غير
 مراد قطعنا تساؤل ظاهره ما ثبت تحريمه فتشقى دلالة
 قلنا ما ثبت فيه التعميم بخص من العموم ويبقى له قوله
 على حكمة نادى العام للتخصيص حجة في الباقي ما قيل
 تحصل للعموم في المسألة أيضا قلنا التخصيص بشير
 دليل باطل ولا دليل سوى القياس على ما ثبت
 فيه التعميم من المحرمات بما الرضا ع ولا يجوز التمسك

به فضلا عن تخصيصه بعموم الكتاب **ج** قوله **و** حل
كم ما وراذلكم بعد تعدد المحرمات المذكورة في الآية
وذلك نص في الباب وللا تفرق على الخط الطهران
المعنى والله اعلم **و** احل لكم ما عدا تلك المحرمات على الخط
قبل هذه ومعلوم ان شيئا من المتنازع فيه
ليس من شي من المحرمات المذكورة في الآية ولا داخلها
في مفهومه ولا يدل عليه بوجه من الوجوه المعبر
في الاول **و** اذا تعدد الحكم انواعا وخصها بالحكم
ثم احل ما سواها انتزعت عدم العمل في غير المذكور
والا لكان مغزيا للقياس **هـ** قلت قد ثبت التحريم
في البعض من غير المذكورات **و** كما حطت بها المحدث
والمستوفى عليها في العلم مع العلم او الدخول وغيره
ذلك قلنا انما يثبت الحظر ويلزم الحذور لو لم يكن
هناك عارض ينهض عن تخصيص الكتاب بما
مع فلا محذور ولا شيء مما ادعى تحريمه خارجا عن

المذكور في الآية ثابته في تحريم الاول شاهد
يتسكع به ويصلح لتخصيص الكتاب والفرق
ان المتنازع لا شاهد اصلا ولا سلفا
ادعى شيئا عليه البيان **و** الاجماع فان
جميع العلماء قد نقلت اقوالهم واشتهرت
مصفاتهم عددا من المحرمات في الكناح والبا
كناح ما سواها ولم يعد احد منهم شيئا من
المتنازع في جملة المحرمات بل ولا نقل على احد
الفتاوى الذين يرجع الى اقوالهم ويعول على
اشائهم بل في عبارة بعضهم ما يدل على المحرم
سيبويه في موضع من ادعى التحريم في
من ذلك احتجاجه بموافاقه الدليل الى حمل
لواقفه حذوا من ان يكون خارا قال الاجماع
فان قيل هذا الاجماع الذي اعيته لربيت
لكان اجماعا سكونيا وهو غير صحيح عند المحققين

كما تنزه في الاصول قلنا الاجماع السكون حقيقة
ان ينفي واحدا من اهل المصطفى الباقيين فلا
يصحح برفاقه ولا يردون فتواه ولا كذلك على
التراجع لان الفتاوى لما عقدت والمحلات في الكاح
ما يابا واستوفوا القاصده فيه ونحوها ان لا يجرى
من اقسام المحلات شيئا الا ذكره وكان ذلك
جاء مجرى النصح على ما سواه وهذا جيتي
لا سكوني فان قيل قد ذكرت في السابق نسبة
القول بذلك الى الشهيد رحمه الله فثبت ان
التحريم فصل السلف وان وقع المحذور قلنا هذا
السير غير ثابت عندنا فان لم يكن هاهنا منصف
منسوب اليه رحمه الله ولا سمعنا بها ممن يرون
للقول سماعا يؤثّر بمثله ويستشد اليه وانما كنا
نحذرها كلفته في غير بعض كتبنا التي عندنا
وفي خلاص المجاور وكما نسمعها من بعض الطلبة

الذين عاصرناهم وهؤلاء ايضا لم يروا ابدا في ذلك
تسكن النفس الى مثله بل يجدد اليه سبيلا ومثل هذا لا ينبغي
غلقه ولا يقطع عنه وقد دلت في عصر كثير من المجتهدين
والقيود منسوبه الى رحمه الله وانا اجزم ببساده تلك
النسبة والسر في ذلك نقصنا الطلبة التي في رسالة
من الريادة والتقصان والخطا وسوا ذلك وما هذا
شأنه كيف يجوزنا جعل قولنا لا احد من المستعبرين
او يعتبر به على حاله الاجماع او ما يكاد يكون اجماعا
ومما يظهر ان كتاب الله والادلة الجلية الصريحة
يجوز لاجل تحريم ما هو معلوم للخل ولقطع به عند
الكاح ونحو ذلك وجه الرجل بسببه لموسى
بحكم بسطوط احكام الزوجية الثانية شرها في غير
ان هذا الامر عظيم وبلاد مبينه **الاستصحاب**
وهو من وجوه **الاول** استصحاب الحال ان الزوج على
قبل ارضاع المذكور الاصل بقاها كما روي ما

ايكون هذا الطائفة
من الريادة والتقصان
والخطا وسوا ذلك
هذه هي الجليل

الى ان يثبت الناقض عن حكم الاصل الثابت ولم يرد
 ومن ادعى شيئا فعليه البيان وما يمكن ان يتعلق
 به الحكم من الاخبار باجتماع سبب سببتيه
 ما فيه مستوفى ان شاء الله تعالى **استصحاب الإجماع**
 الى موضع النزاع فان المرأة قبل الرضاع المذكور
 اجماعا فكذا بعده علما بالاستصحاب وهذا الذي
 من الاستصحاب حجة كما يتبع في موضع **الزوج**
 الزوجية ثابتة قبل الرضاع المذكور من الطرفين فكذا
 بعده لما تقدم من الاستصحاب فثبت بالاحتجاج الى
 دليل **الاحتياط** فان الفروج مبني على الاحتياط
 التام فلا ريب ان حل المرأة المذكورة الغير
 من غير روجه لغير الرضاع المذكور قول المجتهد
 بل المتدين وغيره من اعتبار على الله والمخالفة لارشاد
 الله المطهر ما هو بمرحى حتى وان قيل انتهاء المرأة
 المذكورة على حكم النكاح مع بطلان الرضاع المذكور

في المسألة الثالثة
 في الاستصحاب
 في الاحتياط

فتعارض الاحتياط بعثلة قلنا لا ثم فان ذلك انما يخلو
 الاحتياط لو كان الدليل من الكتاب والسنة والاجماع
 على خلافه او كان ثم اختلاف للمنفذات هو شبهة
 انه لو ثبت ذلك لم يستيقاها الحكم بل ما ثبت تحريمه
 ليس حكمه بل ما كان حلالا وما هو هذا من ذلك
اشفاء المقضي للتحريم في المسائل المذكورة من حيث
 المعنى المقتضى الاول فلان المرفوع اعني اخي المرفوع
 ولد لها وللمنفذ اخت الولد انما يحرم بالنسبة
 بالادخول بامر الله وهذا الشقي الامران جاز النكاح كما في
 حيث اخي الولد مع اختلاف العلامة ومعلوم ان شقي
 الامر هو ما على ان النسبة انما قال يحرم من الرضاع
 ما يحرم من النسبة واخت الولد المرفوع من جهة النسبة
 اذا كانت بنتا ولا يتصورها بالمصاهرة اعني كرهها
 ربيب مدخولا لها هو الرضاع كالنبي لا كالمصاهرة
واما الثانية فلان أقصى ما يقال انه الزوج اعني الموضع

هو ان يرضع ولها

صارت المولود وهي حمة ولا يلزم من ذلك تحريم لان حمة
 الولد انما تحرم على من هي اخته اذ ليس في الكتاب والشرع ما
 يدل على تحريم عمه الولد بوجه من الوجوه الا اذ كانت اختا
 وح فالتحريم بسبب الاخوة لا بسبب عمه الولد ولا اخوة
 بين المذكورة وبينه اذ الموضع غني بوجها بينه وبينه
 ولحكم في المسئلة الثالثة اظهر لان خالة الولد لا تحرم الا لانها
 وبين اختها وذلك يستفاد هنا ما في الواقع فلا انقصي
 ما يقال ان الموضع صلوات حبة ولده من الرضا عنه و
 تحريم حبة وله الولد من الرضا عنه سياتي بيانه في الكلام
 على المسئلة الثالثة التي هي موضع خلاف للصحيح اعلم انه
 لو ادعى انتهاء التحريم فيها بين خلاف امكن نظرا الى
 الرضا عنه المشكوك في كونه مجموعا للكناح المعلوم حر وان
 جعل لان الظاهر عدم القبح والافى للامانة فلا خلاف
 اعني الزوج قد صارت بنت اخي ولذا يصح احكامه
 رعت اخي الولد انما تحرم باحد السببين السابقين
 من الرضا عنه

ولد لها
 وهي اخته
 الرضا عنه

والتحريم لانها الرضا عنه

وحكي العلامة في المختلف لفساد عبارة ابن حمزة وهي
 من اضطراب ولكن ذكر في اخرها ما صورته ويجوز
 للخل التزوج بام الصبي وجدا تولوا الى الصبي التزوج
 بالمرضعه واما وجدا تاملوا الى ابن الرضا في الموضع
 ويجوز ان يتزوج الرجل بالمرأة التي ارضعت ابنه وكذا
 يتزوجها من بين غير الذي ارضعت لانها ليست امة او
 هي ام اخيه الذي ارضعت فلا تحرم عليهم لانها ليست
 بزوجته لا بهم وانما حرم حرم الله سبحانه
 الاباء وهذه المرأة ليست من الاب سبيل وهكذا
 يجوز ان يتزوجوا النساء التي هي رضيع اخيه وولدها
 وولدها وكذا يتزوج الرجل بنات المرأة التي
 ارضعت ولده وناتين ابيه لانهن لم يرضعن من لبنه
 ولا يبنين وبمنه قرايب من رضاع ولا غيره وانما يحرم
 نكاح من على الموضع فانظر الى وجه تعلقه من التحريم
 المذكورات بنى المتقضى له حيث ان المتقضى له اما المرأة

بالنفس او الرضاع او المصاهرة وجميع ذلك يستحق
 المذكورات وهذا بعينه آتت في المسائل المذكورة **المصالح**
 من ذلك ان تحرم الرضاع متصور على تظهير المحرمات
 بالنسب دون المحرمات بالمصاهرة والحديث النبوي
 يرشد الى ذلك وقال العلامة في التذكرة ما صورته يحرم
 في النسب اربع نسوة قد يجرد من في الرضاع وقد لا يجرد
الاول ام الاخ في النسب حرام لانها ام ام او زوجة اب
 والما في الرضاع فان كانت كذلك حرمت ايضا وان
 لم تكن كذلك لم تحرم كالمواضع اجنبية ما خال
 او اختك لم تحرم **الثاني** ام ولد الولد حرام لانها
 اما بنته او زوجة ابنه وفي الرضاع قد لا يكون احدهما
 مثلا ان ترضع الاجنبية امنا لابن فانها ام ولد الولد
 ليست حراما **الثالث** حمة الولد في النسب حرام لانها اما
 ام او ام زوجتك وفي الرضاع قد لا يكون كذلك كما
 لو ارضعت اجنبية ولولك فان ارضا جيرة وليت اباك

ولا ام

ولا ام زوجتك **الرابع** اختك ولولك في النسب حرام
 واختك لانها اما بنتك او بنتك واذا ارضعت
 اجنبية ولولك فبنتها اختك ولولك وليت بنتك
 لا ربيعة ولا تحرم اخت الاخ في النسب ولا في الرضاع
 اذا لم تكن اختا له بالبيوت لان اخ منه الابم واخت
 من الام فان يجوز للاخ من الابم كاح الاخت من
 الام وفي الرضاع لو ارضعت امرأة ما راضعت
 صغيرة اجنبية منك يجوز للاختك ان جاء هي
 اختك من الرضاع فهذا اقتبح من المسائل المذكورة
 على ان هذه التحريم من ضرورية المصلحة بسبب الرضاع
 اجزى المحرمات بالنسب لا بالمصاهرة فان قلت يلحق
 حكمه بخلات الاصحاب في سائر المسائل المذكورة
 قلنا حكم ذلك لا يضرنا مع كونها من الرضاع والا
 على المراءاة واما هذا المثل فيهم وقال في المحرمات
 ان ينكح ام الميت التام زوجه قلت مراده لو

ارضعت حليباً وجنبية اجنبية من امرأة لم يخل
 واحد كانه ان ينجح ام البنت التي لم ترضعت لانا وان
 كانت ام اخيه لا لا لانا لانا بغيره وبها ولا مصرة
 وام اخيه من القربى الماخزيت اما لانا الماخزيت اما لانا
 من طرفة ابية قال ايضا ولما وضعت امراة حبيبتين
 حلالا اخرين وكل منهما لم ينجح ام اخيه من القربى
 بخلاف الاخرين من القربى لان ام الاخر من القربى
 اخذت لانا من القربى لانها لم ينجح ام الاخر من
 المصالح وكذا لو كان لا اخيه من القربى ام المصالح
 حلالا لان يتزوج بها وكذا لو ارضعت امه من
 القربى حبيباً حلالاً وكذا لو كان لا اخيه من القربى
 امه هذا كلامه فانظر الى هذه المسائل التي هي
 عنها التحريم والى استنباط كيف ترضع الرجل الزناح
 في كلامنا كشأن التحريم اذ لو ثبت التحريم في شيء من
 المسائل السابقة فقدم مثلاً هذا اذ ام الاخر والاخت

من الرضاع قد حاربت بمنزلة ام الاخر القربى قال
 المقداد في كثر العرفان ما حوت به قال الرضا في القربى
 تحريم الرضاع كتحريم القربى الا في سلبين احدهما انه
 لا يجوز للرجل ان يتزوج اخواته من القربى بالعلم
 وطهارة امه وهذا المعنى غير موجود في الرضاع
 ثانياً انه لا يجوز ان يتزوج ام اخيه من القربى ويحرم
 في الرضاع لان المانع في القربى وطهارة الاب والابا
 وهذا المعنى غير موجود في الرضاع وكذا استثنائنا
 مستنداً به احكاماً احدهما الحنفية وثانيهما
 بحجة الولد فانما يحرم من ام القربى دون الرضاع
 واما ام الحنفية فلا تباين لك او زوجة اليك ولو
 ارضعت اجنبية ولدك لم تحرم والمحنة
 الولد فانما امك او ام زوجتك ولو ارضعت
 اجنبية ولدك كانت امراة ولدك لم تحرم
 عليك قال المقداد وفاسقنا وهذا الصورتان

لأن الفضل إذا دل على أن جهة الحرم في النسب جهة الحرم
في الرضاع والجماعات التي في هذه الصور ليست جماعات
الحرم في النسب فإن جهة اختصه الأب من مثلاً لم يقتصر
على جماعات الحرم بل المختص فيها إما كونها بغيره وإما
كونها بغيره وإما جهة من هاتين الجهتين لو وجدت
كأن كانت محرمه وتوضيح أن أخت الأب إذا كانت
بنتاً يكون لها جهة واحدة الأجنبية للأب ووجه النسب
ولا شك في تفاورها والنقص على الحرم من جهة جهة
للأب وكذا إذا كانت وبنته كان لها جهة واحدة
للأب وكونها بغيره جهة الحرم منها ليست إلا كونها
بنته على جهة الحرم بحسب المصاهرة لا بحسب النسب
فلا يصح الاستثنى من جهة جهة النسب هذا الكلام
أنت إذا تأملت هذا الكلام وجدت شأناً طويلاً
وأخيراً بيان ما نحن بصدده ببيان وقد وقع في تحقيق
كفره قدما على بعض هذا المسألة على مرارة الرجل إذا

أرضعت

أرضعت ابن أخيها هل يحرم عليها أنها صارت عمه
فمن غير أنه أخت أم لا أو حاصل ما كتبه في الجواب أن
الحرم من طرف الأب لا من طرف النخل أعني صاحب
الأب فإن صاحب النخل لا يقر بأنها وبنته بغيره وهي
طاهرة لا رضاع لعدم ارتضاها عما يليه فلو وجد
والمقتضى للحرم في عم الولد القراء بينهما وبين أبيه
أعني أختها أم الأب بالنسب أو بالرضاع فإن بثوت
العمه المذكورة تابع للأخت الأب وهي مشيرة طرف
النخل أصله ورأساً وبثوتها من طرف الأب لا يقتضي
بثوتها من طرف الآخر قطعاً فيستثنى التحريم بينهما إلا هو
فخرج القراء المشيرة والزنا وقع في الغلط صدق
اسم العم للولد على المذكورة مع عدم ملاحظة اختلاف
جهتي النخل الأب بالنسب فإن قيل السقوط روى
الشيخ في الصحيح عن علي بن مزيار قال سأل عيسى ابن
جعفر ابن عيسى إذا جفوا الشافعي عما رواه امرأة أرضعت

الى صبيها فلعل على ان تزوج ابنه زوجها فقال له اخذ
 ما سالت من هاهنا يوق ان يقول الناس حديث علي
 امرأته من قبل لبع الفحل هذا هو لبع الفحل لا غير ذلك
 له الخاوية ليست ابنته المرأة التي ارضعت لها هي
 ابنته غيرها فقل لو كن عسرا مستغفقات ما حل لك
 منهم شيء وكون في موضع بناءك وروى ما يعقب
 في الصحيح عن عبد الله بن جعفر قال كتبت الى ابي
 محمد جد ان امرأة ارضعت ولدا لرجل هل يلحق بذلك
 الرجل ان يتزوج ابنته المرأة ام لا فرجع ليحل
 لا وروى ابي عبد الله عن علي بن الحسين في
 الحديث ان امرأة ارضعت صبيا وولده هل يجوز ان
 يتزوج بعض ولدها فكتب لا يجوز ذلك لان ولدها
 صار من نسله ولذلك ففي الروايات الثلاثة وال
 على ان من صار الرضا في موضع المحرم حرم كانه
 وذلك والحق المحرم في ما ابل المتنازع فيها **فلذا**

بالرواية

للروايات عن ذلك من وجوه **الاول** ان الروايات الثلاثة
 تضمنت والمعه معينة فلا يحرم لها وما هذا شأنه لا يكون
 حجة على النزاع فان قيل اليس قد تضمنت تعليل التحريم
 بالثمن في موضع نبات ابو المفضل فاذ اثبت الدلالة
 الصريحة كذا الاستدلال بحجة صحيح العلم اجبا
 بان الثانية منه لا تعليل فيها فلا دلالة لها بحجة ولما
 الاولى والثانية فانهما اولان تضمنتا التعليل كما ذكر في
 السؤال الا ان ذلك لا يفيد ما ادعاه الخصم لان التعليل
 في المصنوع انما يقتضي ثبوت الحكم حيث ثبتت تلك
 العلم بعينه الا حيث ثبت ما اشبهها فان ذلك
 عين التماس الممنوع منه ونحن نقول بالمرجوح
 فانما بعد تسليم الدلالة المذكورة اثناء النزاع الحكم بالتحريم
 حيث صار من نسله الولد وهو المصنوع والمشايع فيه
 بالانصاف بتميز المحرم مطلقا واما هذا من ذلك فنحن
 حاولت فيكم المستند للعلم المصنوع عليها او توسع

استفت فيه تلك المسئلة كونه ثبت فيها هو شبهها فتدارك
 العمل بالقيام من خارج عن الأصول المقررة وذلك بطل
 قطعا وقول في الدين بغير عمل **المسألة** في التعديل المذكور
 اجاز لا لبس الا ان موضع البناء للتحقيق ومنه
 في قوله كونه في موضع بناء تلك وقوله صادقة فذلك
 غير مبادى قطعا اذ لا معار والمجاز غير متعين لاحتمال
 ارادة المساواة في الوصف المتعقبي للتحريم و اراد
 غيره ذلك كالا حتم او استحتم في الشقة مثلا
 ومع الاجمال المذكور كيف يمكن اللز على ذلك المعنى ليجعل
 تعدد الحكم الى محل آخر سلمنا الحل على المساواة التامة
 فما المراد من هذه المساواة اتم من بعض الوجوه ام
 من جميعها الاجاز ان يراد البعض واللات
 التحريم المساواة في امر متعلقا بمتعقبي التعديل المذكور
 ولا جاز ان يراد المساواة من جميع الوجوه لا امتناع
 تحت الامور جميعا فغيره لعدم اشعار اللفظ

يشي **ح** اما اذا سلمنا دلالة الروايات المذكورة على المراد
 في بيان ما ذكرنا كما تقدم بوجه اخر وذلك لان حكمه
 الحال في السؤال اعني قوله امرأة ارضعت في جميعها فضل
 يحل الى ان اتزوج ابنة زوجها فحتم كون زوجها هو
 المدين وعينه ومع ذلك فيحتمل كون ابنته المذكورة من
 غيرها وترك الاستقصاء الى غير ذلك ليليل التحريم في
 تحريم ابنت الزوج من غيرهما وان لم يكن الزوج هو
 صاحب اللبن وهو باطل بالإجماع وشمل هذا ابنته
 آت في الثانية والثالثة لان قوله في السؤال هل يحل
 لذلك الرجل يتزوج ابنة هذه المرأة وقوله هل يجوز
 لي ان اتزوج بعض ولدها كما يحتمل ان تكون ابنة المرأة
 ابنة لصاحب اللبن فيحتمل ان تكون ابنة غيره ايضا كما
 يحتمل كونها ابنة لها من النسب فيحتمل كون ابنته لها من
 الرضاع فيقتضي ترك الاستقصاء في تحريم بنت المهرم
 من الرضاع بل ينفذ في كل امر على اقل الصبي وهو باطل

فطاعوا مع ذلك فما كان شأنا وما هذا شأنه كيف
 يمتك به ملكيت يدي حكم الى غيره قياسا واما السائل
 السائل الذي حكم فيها الاصحاح قال لا في ام ام الموضوعة
 نسبيا او رضاعا هل تحرم على صاحبها البعد عن النفل
 ام لا قول الامام صاحب الاحكام ابو عبد الله قال لا في المبطون
 ابيه الرابع والعشرون في النكاح والطلاق والنفقة
 عبادته في الارشاد عدم التحريم لعدم النص في ذلك لئلا
 كونه احدهما من ذلك لا يصح ولا يلا على التحريم لا وجوب
 الولد اما حرمته المصاهرة اعني الدخول بابنتها في
 ذلك فتبين هنا فيتمسك باصالة النفل الحوان يثبت
 الدليل لعدم والثاني به ان في الشيخ في الخلاف ونصه
 ابيه او ليس واختلافه العلامة في الف مع اعترافه بغيره
 المذهب الاول وفي النذور لم يصح بل في النكاح والطلاق
 منه الميل الى التحريم ووجهه ما تقدم من الاخبار الصحيحة
 ووجه الاستدلال بما حكاهم عليهم السلام تحريم اخت الابن

من الرضاع وجعلها في موضع البنت واخت الابن
 تحريمها بالنسبة اذا كانت بنتا والنسب اذا كانت
 بنتا الزوج والتحريم هنا بالمصاهرة وتجل الرضاع
 بالنسب في ذلك فيكون ام الام كذلك وبقي قياسا
 لا في نسبه بغيره بل على حكم النكاح كذا الحق فيجبنا
 في شرح الاشارة وفي نظر اما اوله فلان المصاهرة
 في ذلك هو تحريم بنت الزوج ان جعل الرضاع كالنفس
 تحريم بنت الزوج اي كتحريم بالنسب تحريم بالرضاع
 معلوم انه تحريمها لانه لم تكن بنتا ليس بالنسب
 هو المصاهرة ولا بالنسب في قول جعل الرضاع كالنفس
 في ذلك واما ثانيا فانه لا يلزم من ثبوت التحريم هذا
 الغرض العبد مع غيره حكم الاصل وظاهره انما بعد
 المعقولة لوروده المشقة عليه خصوصا بعد الحكم الى الامه
 من المسائل فان ذلك عليه القياس وادعاه في
 القياس واعتذاره فان فيه بغيره من كل حكم على

لا ينفذ شيئا لان مقتضى التمسك بصاحبه على ما يقتضيه
عقود بانه يقتضيه الحكم من الاصل الى الفروع بحله مقتضى
فيها والاصل فيما ذكره هو اخذ الولد من الرضاع
والفروع هو حجة الولد من الرضاع والحكم المطلوب
تعدية هو التحريم الثابت في الاصل بالتمسك بما يقتضيه
كونه حلة التحريم هو كون اخذ الولد من الرضاع في
من موضع من تحريم النسب على البنت النسبية وهذا
لغيره في حجة الولد من الرضاع فانما في موضع حجة
من النسب بل ما ذكره انه لو كان الاصل في التمسك
قد عرفت ان التمسك بتعدية الحكم يقتضي الى الفروع
فيما يقتضيه كونه حلة التحريم وهو وجه الحكم قال بانه يقتضيه الحكم
من الفروع الى الاصل فتمسكه على الفروع فهو في الفروع اول
كلامه واعرب في عبارته فسمى ذلك تمسكها على الحكم
والتمسك باسم التمسك وذلك لا يختص به الا بالاول
والاعراض ولا يلزم على الناظر المتأمل في قياسها

الثانية اولاد النخل والافق ورضاعا هل تحريم على المقتضى
ام لا اطلاق هنا كاخلاف فيما سبق بخلاف التحريم
هنا واجه علاما بظاهر دلالة النص من السالف و
لا يجوز في استثناء هذا المسألة من قاعدة علم التحريم
في الرضاع بالجواهر والاختصاصها بالبنات
قبل النص من السالف دل على تحريم اولاد المرحوم
وهو مقتضى شئيه احدهما عدم الاشعار بتحريم
اولاد النخل من غيرها فكيف عظم التحريم والثاني
تحريم اولادها من الرضاع وان كان بغير نخل آخر
لغيره صدق اولادها عليهم وانتم لا تقول به قلنا
اما الاول فصحح بالنسبة الى الواكيتين الاخرتين
واما بالنسبة الى الاولى فلا لانها مصححة تحريم اولاد
النخل فان اول السوال محذور به ولا يضر التغير
بالتزوج فانها ان كان اعم من النخل الا ان الاحكام
مطبقة على ارادتها صاحب اللبن ولعلم فهو من

لفظ واختاروا اليها قضاة الاجماع **ولما** الامر
 الثاني فالعموم بحسب الظاهر ثابت لكن الاجماع
 منعقد على اعتبار اتحاد النحل في شئوت التحريم فان
 قيل هذا شأن اولاد النحل والنسب الى اب الموضع
 فما تقول في اولاد اب الموضع ولادة ورضاعا
 اخوات هل تحرم على النحل ام لا قلنا الخلاف في ذلك
 السابق جاز هنا وقد صرح العلامة بعدم التحريم
 قال في التحريم في البحث السادس من الواضحات
 قال الشيخ في الخلاف اذا حصل الرضاع المحرم
 لم يحل للنحل تكاح اخت الموضع بلبنه ولا لاطمن
 اولاده من غير الموضع ومنها لان اخوته واخوات
 صاواتهم اولاده وليست محرمات في القواعد بعد
 ان قوى عدم تحريم الرضاع بالمصاهرة في علمه
 عدم التحريم في المسائل المذكورة وصرح بعدم التحريم
 في هذا قال في النحل تكاح ام الموضع واخته وحده

والظاهر

والظاهر عدم الفرق بين بنات النحل بالنسبة
 الى اب الموضع واخوات الموضع بالنسبة الى النحل
 نظرا الى العمل المذكور في الحديث السابق فان
 كانا تحت وجبة التمسك بمقتضى العمل المنصوص
 اشغى التحريم في المقام به وعلى كل حال فالعمل بالادب
 فيما اولى واخرى **الثالث** هل لاولاد اب الموضع
 الذين لم يرتضوا من هذا اللبن ان يتكوا في
 اولاد الموضع ولادة وفي اولاد نحلها ولادة و
 رضاعا ام لا قولنا لا ايضا لانها لا تحرم سابق
 لكن القابل للتحريم هنا هذا شيخ في الثلاث والزيادة
 قال ابن اديس قول شيخنا في ذلك غير صحيح وادى
 تحريم حصل به اخت هذا الموضع الموضع
 اولاد النحل ليست هي اختهم لامن اموه ولا من لهم
 والنسب جعل للنسب على الرضاع في التحريم فقال
 يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وفي النسب لا يحرم

على الانسان اخت اخيه التي لا من اصولا من
 والمبسط حكم بعد التحريم في ذلك والتجاء الى اصله
 من التحريم متعلق بالمقرض وحده ومن كان
 من مسلم دون من كان من طيقتة وهذه لانه
 لا شيب بينه وبين اخت اخيه ولا رضاع بها
 هو اصح فان قيل النكاح سالف يدل على التحريم
 هذا الزا ما لانه لما تضمن تحريم اولاد علي أبي
 المقرض محال لم يمتزله اولاده في التحريم
 لزمن من ذلك ان يكونوا الاولاده كالاخوة فيحرم
 بعضهم على بعض لانه النبوة لصاحب النبوة لا اخيه
 لا اولاده متلازمان فيمتنع شرب اصحاب
 اثناء الاخر وقد ثبتت النبوة بالبصيرة السابقة
 فثبتت الاخوة فيلزم التحريم ولذا تمنع البرالاد
 الاثر اية هذا لان من شرطها اللزوم الذي
 هذا ما يحرم الاخص وليس ثابت بل تمتنع التلازم

اصلا

مد ومعى انما على وراه
 هذا السج الرسل
 من اوله ولكل امره عند

اصلا فان ثبتت نبوة شخص لا خرفقتى شرب
 الاخوة الاولاده لا ثبتت الاخوة الاخوة اولاده
 وذلك غير مقتضى التحريم بوجه من الوجوه والله اعلم
 تحت ارسالة الموسوعة بالرفاعية
 من صفات الشيخ على

عليه الص

٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم
 بدان و فقلت الله وایا نا که احتساب بجست و
 نظر از برای بیان وجود ذات در موجودیت
 تشلی کرده اند و چنین گفته اند که پوشیده نیست
 که اشیا نورانی را در نورانیت سه مرتبه است
 مرتبه اول آنست که نوری مستند باشد از چیزی
 چنانکه روی زمین در مقابل اقیاب روشن گردید
 بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین
 دوم شعاع اقیاب که بر روی افتاده است و مقابل
 آن اقیاب که منبع آن شعاع باشد و بیع شیه نیست
 در آن که این چیزها سه گانه بایکدیگر متغایرند و
 در آنکه ذایل شدن شعاع از روی زمین جایزست
 بلکه واقعست مرتبه دوم آنست که آن نور مقتضای
 ذات وی باشد چنانکه اقیاب بدان کندید

که ذات

که ذات مستلزم و مقتضی نوری بود و در مرتبه
 دوم چیزی باشد یکی جسم اقیاب دوم نوری که در آن
 جریست و این هر دو بایکدیگر متغایرند و هر گاه
 که جسم اقیاب مستلزم نوری باشد چنانکه گویند
 شد جدا شده نور از آن جسم جایز نباشد و مرتبه
 سوم آنست که بذات خود روشن ظاهر است
 نه نوری که از آن بذات باشد چنانکه نور را که
 بر عاقل پوشیده نیست که نور اقیاب تا آنکه
 نیست بلکه آن نور بذات خود روشن و ظاهر
 است نه نوری که بیکر که بذات وی قائم باشد و در
 مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده های مردم
 ظاهرست و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر شود
 مان مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در
 نورانیت بالاتر از این مرتبه سوم متصور نیست
 و چون این معنی در محاسن مشرق گشت

بدانکه وجود نور نیست مضمونی و اشیا موجوده را
 در موجودیت بتقسیم عقل همین سه مرتبه است
 مرتبه اول آنکه وجود وی مستفاد باشد از غیری
 چنانکه مشهور است در اشیاء کمالات پس
 در پنجاسته نیز باشد یکی ذات ماهیه مکن دوم وجود
 که مستفاد است از غیریسم او غیری که مستفاد وجود
 بوده است بیان ماهیه و شکی نیست که اشکال
 وجود از چندین موجود بنظر ایدان وی حائز است
 بلکه واقع مرتبه دوم آنست که ذات وی مقتضی
 وجود و یک باشد بروحی که محال جوامد وجود از
 وی و این واجب الوجود است بر مذهب مور
 اشکال و درین مرتبه وجود ماهیه یکی ذات واجب
 دوم وجودی که مستفاد است از آن ذات و
 معلومست که اشکال وجود از چندین موجود
 بنظر با ذات وی محال باشد لیکن بنابر مقایسه ذات

و وجود تصور اشکال ممکن است مرتبه سوم آنست که
 موجود باشد موجودی که عین ذات نه موجودی
 بنظر ذات و نیست چنانکه حقیقت وجود و نیز که هیچ
 اشتباهی نیست و آنکه حقیقت وجود در غایت و نیست
 از عدم و هیچ چیزی را از عدم این مقدار دور نیست
 بدان قیاس که نور را از ظلمات دور نیست و غایت و
 هیچ چیزی را این دوری از ظلمات نیست پس چنانکه نور
 غایت خود نور نیست و محالست که نور مظلم و تاریک باشد
 حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است و محالست که
 نیست و درین مرتبه یک نیز باشد که او بخود موجود است و اگر
 اشیا با او موجود باشند بنور قابلیت چنانکه دانسته شد
 که نور بخود روشنست و دیگر چیزها با او روشن شود و
 از آنها تمام اتحاد ذات و وجود تصور اشکال ممکن
 نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر از مرتبه سوم
 تصور نتوان کرد و این حال را اجتهاد وجود است بر مذهب

اوائل و مذهب موفیه که ایشان را موحد خوانند و از مرتبه
 اوائل گفته اند که واجب الوجود وجود بحت یعنی در ذات
 و جزئیت یکی ذات و دوم وجودی که عارض آن ذات
 باشد بلکه واجب الوجود محض وجود است تمام ذات
 و مذهب موفیان موحد در اتحاد ذات واجب با وجود
 مشهور است و اینست که واجب الوجود عین وجود
 است بیان طائفه اوائل و طائفه مرده متفق علیه است
 بنابر آنکه بویژه عقل جاز است بآنکه واجب الوجود در اعلی
 مراتب باشد چنانچه هیچ مرتبه در موجودیت او از اعلی
 و اعلی نباشد که اگر مرتبه بالاتر از آن باشد آن مرتبه
 واجب الوجودی او را بود و دانسته شد که مرتبه
 اعلی و اقوی بر وجودیت مرتبه بیوم است که وجود
 عین موجود باشد و بعد از انقضاء هر آن مقدار
 نکود تحقیق طایفه اوائل که احتیاج بحث اند
 و اهل ایشان را واجب معرفت ربانی عقل است

حدس

چنین گفته اند که بر لایت عقل معلوم گشت که ذات
 واجب الوجود حقیقه وجود است و هم عقل لایست
 کرد که واجب الوجود نشاید که امر کلی باشد یعنی
 نشاید که امری بود که او را کلیت و عدم عارض
 تواند بود زیرا که وجود امر کلی در خارج بی نقص بود
 نبود و بر لایست که واجب آید که واجب الوجود
 مرکب شد از امر کلی و مقصور بود که واجب الوجود
 محالست چنانچه مشهور است بلکه واجب الوجود باید
 که بی حد ذاته متعین باشد یعنی مقصور وی نیست ذات
 وی باشد چنانچه وجود وی عین ذات وی باشد
 هیچ وجه در وی مرکب صورت نبندد و باید که ذات
 الوجود نیازت خود لازم باشد زیرا که تمام غیر محتاج
 باشد به او و غیر احتیاج بر واجب الوجود محالست چون
 متوجه شد که حقیقت وجود واجبیت بر حقیقت وجود
 نیز مراتب خود متعین و جزئی حقیقی باشد و لازم نیست

خود و چنانچه قدرت حقیقت وجود مایهات ممکنات از
قبل حالات بود و ازین مقدمات محقق شود که ذات
الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق در اینجا است
که عارضه یا غیر نیست بلکه ذات خد و تعیین است و هم
ازین مقدمات معلوم کرد که اطلاق موجود بر عجز و
الوجود همان باشد زیرا که وجود نه عارض نیست
و نه جزو و نه عین بلکه معلوم خودیت است
که ایشانرا با حضرات حقیقت وجود تعلق کرده و از
انحضرات بر توفیق نه اند که وجود مراد ایشانرا از
یا و ایشان حاصلت نیست اینک از باب بحث
با فکار عقلی با آنجا و ساینده اند و طایفه صوفیه
موجود میگویند که در این طریقه عقلی ظهور نیست که
در این طریقه بطریق مشاهده و مشاهده چیزی جز مشاهده
و مشاهده میگرد که عقل از ادراک آن عاجز است
چنانکه که حقایق از ادراک حقایق که مورد غفلت است

علم باینست که قدرت حقیقت وجود مایهات ممکنات از قبل حالات بود و ازین مقدمات محقق شود که ذات الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق در اینجا است که عارضه یا غیر نیست بلکه ذات خد و تعیین است و هم ازین مقدمات معلوم کرد که اطلاق موجود بر عجز و الوجود همان باشد زیرا که وجود نه عارض نیست و نه جزو و نه عین بلکه معلوم خودیت است که ایشانرا با حضرات حقیقت وجود تعلق کرده و از انحضرات بر توفیق نه اند که وجود مراد ایشانرا از یا و ایشان حاصلت نیست اینک از باب بحث با فکار عقلی با آنجا و ساینده اند و طایفه صوفیه موجود میگویند که در این طریقه عقلی ظهور نیست که در این طریقه بطریق مشاهده و مشاهده چیزی جز مشاهده و مشاهده میگرد که عقل از ادراک آن عاجز است چنانکه که حقایق از ادراک حقایق که مورد غفلت است

عاجز

عاجزند و در این طریقه محقق شد است که حقیقت وجود که
عین واجب الوجود است نه کلیت و نه جزو و نه خاص و
عام بلکه مطلق از قیود است تا حدی که از قیود اطلاق
نیز محقق است بر آن قیاس که از این علم و تجلی از علم
کشف اند و آن حقیقت در هر اشیا که موصوف اند وجود
تجلی و ظهور کرده است باینمعنی که هر چیزی از آن حقیقت
خالی نیست که اگر از حقیقت تجلی خالی بود یا صلا وجود
موصوف نکشتی و هرگاه که آن حقیقت ملحوظ شود
باین اعتبار اطلاق که مذکور شد از انحضرات احد است
جامع خوانند و هرگاه که ملحوظ شود باین اعتبار که هیچ
چیز از قیود نقصانات در مرتبه ذات و کلیت نیست
و باین معنی آوی ملاحظه دارند از انحضرات احدیت
صرفه گویند و چون آن ذات تجلی اولی مرتبه اول
اسما و صفات شریکند از انحضرات و احدیت و هم
اسما و صفات خوانند و چون توسط اسما و صفات از

ایشان که مظاهر اسما و صفات و موابی ذات و
 تخلی و تنزل کند از احضرت صاحب المخلوقات گویند
 برایشان ظاهر و موابی با محصور و متغایرند و هر یکی
 بتدریج قابلیت مظهر صفتند و نوع انشا ترا قابلیت
 نظم است از مجموع است و حقیقت حضرت مظهر خلق
 اسم آدم علی صورت اشارت باین صفت است ای نظم
 مظهر صفت و هر چه و کماله از مخلوقات
 حجت و کمال صفات و ذات او است چنانکه شاعر گوید
 ایا چه ترا بر صفاتی نامی و باز تو بیکم شدی بیغای
 کس نیست که نیست پس مندا از تو ولی از خود خود بجز این
 و هر نقصانی که در مظاهر باشد از رابع تعالی است
 ایشانست و طایفه موصوفه اند که از ذات
 و حقایق که حقیقت وجود مطلق است بقیود و تعینات
 اعتبار در راه کثرت ظهور کرد و باین سبب از وجود
 حقیقی و بی هیچ شبیه کثرت و انقلاص راه نیافت چنانکه

و حقیقت که بسا اعداد است و در موابی اعداد ظهور کرد
 و هر انقلاص حقیقت آن وحدت را و نیافت و چنانکه
 در کثرت بی نهایت اعداد غیر و حقیقت برین در
 کثرت همه موجودات بجز از ذات و حقایق نیست
 از تجلیات و تنزلات از ذات قیود و تعینات اعتبار
 با وی مضمون کثرت توهم تصور و کثرت حقیقت پیدا و اما مظهر
 اولی الایس و الاقهار بفرمانند که از کثرت اعتبار است
 و در اینجا از حقیقت بجز از ذات و حقایق نیست و حقیقت
 دانسته که با غیبت و حقایق وجود اعتبار کمال
 باشد و هر چیزی که در قیود آید خیال بود چنانکه حقیقت
 اعتبار است هر دین که بر مظهر اول باشد با کمال نور
 جو کمال باشد بهر وجه و هر چه چنانکه عالم نفس و جسم
 و همه احوال باشد حکایت این داعی را با حقیقت
 که داریم دم از تو جود و حقیقت اعتباری که در
 اعتبار طالع کثرت تو زوی دردی و حقایق مظهر

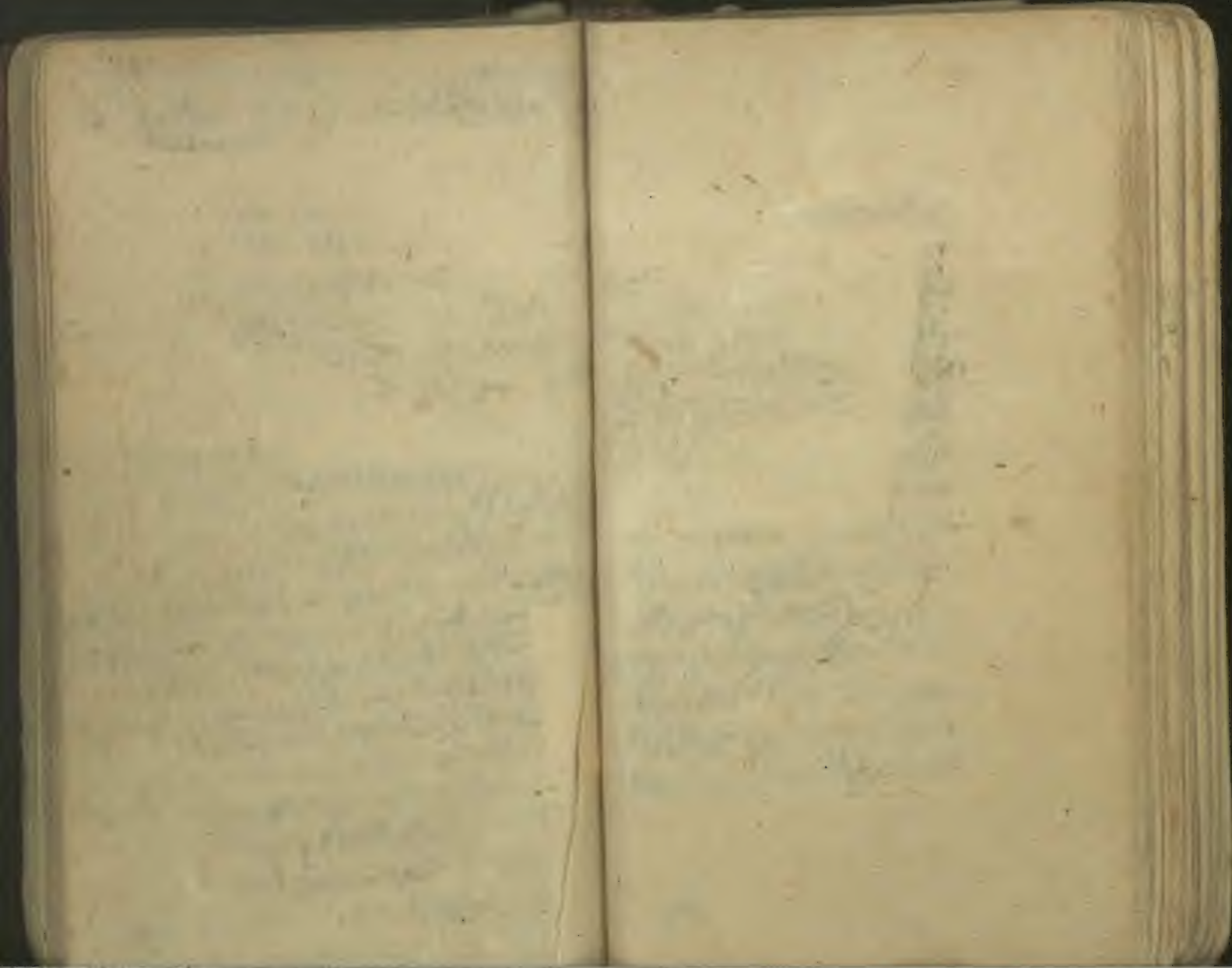
چنانکه ستاره وانی توان دید با آنکه ستارگان بسیار
 بالای افق موجودند پس چو آنست که انوار آلی در
 دیدهای دل غلبه کند چنانکه هیچ از خلوقات را
 نتواند دید با آنکه موجودند بطریق حقیقت بطریق
 قیاس و خیال در جواب گفت که این احتمال در مرتبه
 عقل موجد است لیکن ما را بکارشده و مشاهده
 محقق شده است که چیز ذات حق موجود نیست
 الا بطریق تخیل و مجاز پس این احتمال پیش ما اعتبار
 ندارد و محقق نزد ما آنست که مشاهده این اشاره
 کرد است و گفته بر عالم معرفت چه کردم که ندیدی
 افتاد مرا از راه و صورت نظری بر طریقه حکایتی
 و نا در خبری یکدست و صمد آستان و صمد
 جیب و سری و فرمود که هر دو تو جیب و سری
 در عیان است بکشد و عقل را بحال از آنکه آنست
 و افشاء آن نشاید و اگر ندیدی از آنکه نشود باید

ک

که در لباس شریعت منظوری باشد تا اصحاب ظاهر
 بر آن ایضا و نکست و مشتق نشود و ملامت لایق از آن
 محفوظ گردند و رعیت ایمان در جبهه و جهاد
 سر و سلوک زیاده است که در حدیثی است که کمال الناس
 علی قدر عقولهم مقتضی این طریقه است و کلام ما غلط است
 و افشاء مستر اگر گویند که در وجود یکسان سر توحید
 و یلیت کافی و نا احسن ما قبل قول صی است که
 اینه آیات از آن امام زین العابدین است
 الحق لا اکتف من علی جواهره کیدا بری الی ذوالجل
 فتمت لنا و قد تمع فی هذا الحسن الی الخیر و فی
 قبل الحسن یارب جوهر عالم الوجود به لیتلی
 است من بعد الوشا ولا استحل رجال حلمان دی
 یزیدن اقیع ما یأتمن حسنا و در کلام امیر المؤمنین است
 است که در سینه من علیت که اگر از این بر آید ظاهر شود
 بل از این بجا که در میان دراز از طایفه است که کلمات

بسیار

که میان آن صوفی موجود و این داعی که شست و بشوید
 و خروج کردیم باصل سخن جماعی که این را بطریق عقل
 سیر کنند و سخنان صوفیه و صده اعتراض که دارند که چون
 واجب الوجود هیچ حقیقت وجود است و حقیقت وجود
 مطلق است و هیچ چیز نمیتواند متعلق و منبسط است چنانکه
 هیچ موجودی از حقیقت وجود و جوهری نتواند بود و این را
 لازم آید که حقیقت واجب الوجودی الله و ملائک
 آنها و خفیه و قافورات باشد و هیچ عاقلی را
 معنی روانه ندارد تا این صوفیه فوجده و جوهر گفته
 اند که انعام و متکثر لازم نیست زیرا که شعاع انعام
 که هر روی زمین را خدایان شعاع و محسوسات
 خود منتسب و متکثر نیست بلکه انعام و متکثر حقیقت
 آن زمین راست بود و این آنکه اگر روی زمین را
 ملاحظه کنند و ذات شعاع با قطع نظر از محل
 اعتبار کنند و انعام و متکثر متصور نموده و جواب



برای بکشتن الخشب سیزده ستاره است صورت یازدهم سر و شل است
و او را حامل را سالتو خوانند مری را ماند اینستاده سر سوی شمال و پاها سوی
جنوب بکشت شرقی آلت قتل دارد و کشت غریبی سر بر یکا ناخوش گرفته
بکشت و شش ستاره است داخل صورت و خارج سر اند صورت و از دهم
شکل انصاف است مری را ماند اینستاده یک کشت عنوان مری گرفته
و دست و یکو تا یازده و بر جانها و ستاره و کشت است انرا عیون خوانند چهارده
بر کشت و خارج دوازده صورت سیزدهم حواس مری را ماند روی جنوب
آورده و ماری بدست گرفته و دست و چهار کشت و خارج صورت اند
صورت چهاردهم حیو است ماریت سر دهم بر دهم بر سر حواس روی
بغریب کرده هجده ستاره است صورت پانزدهم سهم است بینی را ماند
یک کشت سوی مشرق پنج ستاره است صورت شانزدهم عنایت
عقابی را ماند در بر روی مشرق و بر هدمالی از دو کشت باشد درون نظایر
بر خوانند که اک اند داخل صورت و خارج او شش صورت هفدهم و نهم
است حیوانی را ماند بحری بر شکل چنگی کوتاه پای دو و شش غریبی را که با
بر هاند از اقباب انقباب غریب و ده ستاره است چهار از انرا اند
خوانند صورت هفدهم راس القوس است سر ای را ماند کوشش سوی جنوب
چهار کشت ماریت اند صورت نوزدهم قوس اعظم است نیم اول او اسب را
ماند باد و بر روی غریب آورده دست ستاره است صورت بیست و یک
المشقه زنی را ماند اینستاده سر سوی مغرب و پاها سوی شرق را بشال
آورده و دستا برداشته اما از چهار کشت دست ستاره است صورت
بیست و یکم شلت است شلقی مشقوی اساقین را ماند چهار ستاره است
سد از ان بر شنه را بر یکی بر قاعده عرج سینه و شلت ستاره است
اما صورت های جنوبی پانزده اند اول صورتی که تصویر ریح تر و یکست
در جنوب منطقه قیطس است حیوانیت بحری است شش ستاره را ماند
و در پیش چون دنب ماهیت روی بشرق آورده دست و ده ستاره است

فصل اول بدانکه مراد از این عبارت است
 مات الوف آحاد از یکی تا نه عشر است از ده تا نود
 از صد تا نه مائت و الف من هزار و اصول القاطع و نود
 است از یکی تا نه و صد هزار با آن مرکبات این فصل در دو
 بر عدد که باشد ضرب کنی سال عدد باشد چنانکه یک در یک
 در دو و در سه در چهار چهار در دو و در پنج در یک
 تا این مضاعف کنی دو در دو چهار و در سه در دو در چهار هفت
 سه در دو عدد که ضرب کنی آن عدد را دو چندان بکنی چنانکه
 سه در سه در چهار و نود چهار و صد را در هر عدد که باشد
 کنی چندان بکنی چنانکه چهار را در چهار سازد فصاحت
 هر عدد که در پنج ضرب کنی آن عدد را بدو کنی و بدو کنی و بدو
 یکی و بدو می صد و بدو صدی نیز چنانکه هفت در پنج
 نه هفت و نیم باشد پس می گردد نیم پنج و پنج
 می و پنج باشد فایده هر عدد که در پنج ضرب کنی
 قاعده نکات را در آن عدد را بر و زان کن چنانکه هفت
 در پنج نه هفت و نیم می گردد چون هفت بر و افزون
 چهل و دو بود و فصل چهارم در ضرب شش تا نه ضرب
 آنست که هر دو عدد را جمع کنی و ده از آن طرح کنی و یکی
 از آن که باشد ده گیری بر یک از مقرب و مقرب
 فیه تا ده چند است پس اگر از آن یکی ضرب کنی مجموع
 مقصود بود و در هر هفت و بیست گفته اند

آحاد به آحاد هزار از مردم ده یکی و هفت از آن ده که نام
 ده یکی دیگر رند و تا چند است در یک یک ضرب کنی که نام
 چنانکه هفت در هفت بعد از جمع با نوزده بود و در اطح
 پنج با نوزده یکی ده که بر پنج باشد پس از ده و در سه ضرب کنی
 بر آن افزا مجموع بنما و شش بود فصل پنجم در ضرب
 با نوزده تا نوزده طری آنست که آحاد را صد و یکی و بر
 آن دیگری نه و یکی ده گیری و بدو صد و یکی را در یکی
 زان مجموع مطلوب بود چنانکه از یک از ده در بار ده
 بعد از جمع دوازده بود چنانکه یکی ده گیری صد و هشت
 بود و یکی را بر سراسر آن صد و هشت و یک بود و تا نوزده
 فصل ششم در ضرب صد که نامست و نه که آحاد اصدی بر مجموع آن
 دیگری نه و بدو یک صد گیری پس اطار در اطار ضرب کنی و بر آن
 افزای مجموع بر او بود مثلا بیست پنج در بیست پنج در بیست
 و پنج می شود و بدو یک بیست و ده ده و بیست و یک
 را در پنج ضرب کنی و بر آن افزای مجموع صد و بیست و پنج
 هفت در ضرب کنی و یکی تا می آحاد بر سر مجموع آن دیگری و دو
 چندان بر افزا و بدو یکی ده که بر ده صد پس اطار در اطار
 ضرب کنی و بدو افزای مجموع مقصود بود چنانکه می و یکی در سی
 و یک چون یکی بر سر و یکی می و دو بود چون دو چندان بود

افزای نو و شش بود چون بزرگ ده گیری و هر ده حله
 و یک از یک زن و برافزای مجموع نصف و شصت و یک میشود
 فصل هشتم در ضرب جمل و یک تا جمل و نه آحاد احدى بزرگ
 آن دیگر نه و سه چندان برای افزا و هر یک ده گیری آحاد
 را آحاد از آن و بر مجموع افزای مراد بود چنانکه جمل
 یک در جمل و یک یک بزرگ جمل و یک نه جمل و دو بود
 سه چندان برای افزای صد و شصت و شصت بود چون بزرگ
 ده گیری و یکی در یک زن مجموع ۱۶۸۱ بود فصل نهم
 در ضرب بانزده در بیست و پنج و پنج را در بیست و پنج
 نه و بزرگ ده گیری آحاد را در آحاد ضرب کن و بر سر آن
 افزای و آن پنج را که زیاده کردی ده ده ضرب کن مجموع
 مراد بود چنانکه بانزده در بیست و پنج و چون پنج بزرگست
 و پنج نیمی و بزرگی ده پنج را در پنج ضرب کن و پنج را که زیاده است
 گیری در ده ضرب کن مجموع سیصد و هشتاد و پنج بود فصل دهم
 در ضرب عشرات ا عشرات بزرگ یک یک یک را یک در ضرب کن
 و یکی از آنی طرح کن و بعد آن که مانند مراتب عشرات است
 که سه آن مجموع از ضرب حاصل آمد بود بزرگ بقدر آن
 بزرگ چنانکه سی از جمل نه در چهار دوازده بودی و جمل از مرتبه

دوم است و در چهار بود و بعد از طرح یکی سه بانه و سه از مرتبه میان است
 چون بزرگ از آن دوازده صد گیری مجموع ۱۲۰۰ بود و از آن حساب
 سیم گونه فصل یازدهم در ضرب میات در میات بزرگ یکی
 گیر و در یک ضرب کن بزرگ با آحاد جمع کن و یکی از آنی طرح کن
 و بعد از آن که مانند مراتب میات است آن مراتب که سه این مجموع
 از ضرب حاصل آمد باشد بزرگ بقدر آن بزرگ و آن مرتبه سیم است
 یعنی میات چنانکه بانه در بانه در بانه حاصل از ضرب
 شده و پنج بود بعد از جمع طرح پنج بانه چون بشمار است
 الیوت سه چون بزرگ از حاصل ده هزار گیری ۲۵۰۰۰۰
 در مرتبه چهارم است یعنی الیوت چنانکه سه هزار و ششصد از حاصل
 از ضرب همیده بود و بعد از جمع طرح هفت بانه چون بشمار
 الیوت الیوت سه چون بزرگ از حاصل هزار و هزار گیری مجموع
 هجده هزار هزار بود و آنرا علم بالصواب و الیوت جمع و کتاب

قافية الشاء

يَحُولُ عَنْ قَرِيبٍ مِنْ قَصُورٍ ^{من حرقته الى بيت القدر}
وَبَلِّغْ فِيهِ مَهْجُورًا وَحِيدًا ^{احاط به شحوب الاغتراب}
وَهُوَ الْحَشِرُ أَنْطَعُ كُلِّ أَمِيرٍ ^{اذا ادعى ابن آدم للحساب}
وَالْفَى كُلَّ صَالِحَةٍ أَنْتَهَى ^{عن} ^{وسيلة جناها في الكتاب}
لَقَدْ أَتَ التَّرُودُ أَنْ عَمَلْنَا ^{واخذ الحظ من باق الشاء}

قافية التاء

فَعَقَى كُلُّ شَيْءٍ خَنُفِيهِ ^{من لقي الكشيء الى الشاء}
وَأَخْرَجَاهُ مِنْ حِلٍّ وَحَرَمٍ ^{يوزع في البنين وفي البناء}
وَيَمِينٌ لَمْ نُؤْهِلْهُ لِنَلِيسٍ ^{وقيمة حبة قبل المات}
وَبَيْنَا نَا الْأَجْنَةُ بَعْدَ عَشْرِ ^{وقد جرها عظاما بالياء}
كَأَنَّا لَمْ نَخَافِرْهُمْ يَوْمَ ^{ولم نك فيهم خلا موات}

قافية الشاء

قافية الشاء

لَنْ يَأْتِيَ الْمَقْدُورُ نَحْوِي ^{من المال الموقر والاثاث}
سَتَحْضِي غَيْرَ مَحْمُودٍ قَرِيبًا ^{وتجلا بعل عوسيك بالثلاث}
وَلَا تَنْفُكُ الرِّقَى بِلَهْفَاءٍ ^{ولا اصلاح أمير ذي الشكايت}
لَقَدْ أَوْرَثَ وَرَثًا مِنْ ذُنُوبٍ ^{يَسُدُّ عَلَيْكَ سُبُلَ الْإِسْعَافِ}
فَأَلَاكَ غَيْرُ نَعْمَى اللَّهِ حُزْنًا ^{ولا ذكر مالك بن عياض}
تُعَالِجُ بِالطَّبِيبِ كُلَّ دَاءٍ ^{وليس لداؤد نيك من علاج}
سَوَى دَرَجٍ إِلَى الرَّحْمَنِ ^{بينة خافض وبقوت راج}
وَطَوَّلَ كَهْجِدَ تَطْلَابِ عَمَلٍ ^{لبيل مذبحم الشتر راج}
وَأَطْلَعَارُ الدَّاءِ كُلِّ دَرَجَةٍ ^{على ما كنت في فيه من اعرجاج}
لَعَلَّكَ أَنْ تَكُونَ عِنْدَ خَطَا ^{بيلغة فالر فسور راج}

قافية الشاء

عَلَيْكَ بِغُرْفٍ نَفْسِكَ عَنْ هَوَاهَا ^{فأشئ الذين الصلاح}
تَأْتِبُ الْبَيْتَةَ حِينَ تَقْدُو ^{كأنك لا تعيش الى التواج}
فَلَمْ يَنْ رَاجٍ فِيمَا صَحِيحًا ^{تعتة نأته قبل الصباح}
فَبَا دَرَجٍ إِلَى الْإِبَابَةِ قَبْلَ مَوْتٍ ^{على أفك من عظم الجناح}
وَالَيْسَ أَوْ الرَّذَائَةِ مِنْ حَفَا ^{وكن من شمر للغلاج}

ما من حال

وَأَنْصَابُكَ أَوْ خَالَكَ خَلَدَ
لَا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللَّهِ شَيْئًا
فَكَيْفَ تَنَالُ فِي الدُّنْيَا سُورًا
وَجَلَّ سُرُورُهَا بِمَا عَمِدْنَا
لَقَدْ عَمِيَ ابْنُ آدَمَ لَا يَرَاهَا
فَنِي الرَّحْمَةِ فَأَجْعَلْ مِنْ تَوَاجُحِ
وَدَعْ عَنْكَ الْمَلَكَةَ وَالْقَوَاجِ
وَأَيَّامُ الْخَيْفَةِ إِلَى الْإِسْلَاحِ
مَشُوبٌ بِالْكَأَمِ وَالْقَصَاحِ
عَمِيَ أَنْظِي إِلَى حَيْمِ الْقَصَاحِ

قوله الزاد

أَرَحَى قَدْ طَالَ لَيْلُكَ فِي الْمَسَارِدِ
صَبَا مِنْكَ الْغَوَادِ فَلَمْ تَرْغَبْ
وَقَادَمَكَ الْمَعَاصِي حَيْثُ نَبَاهُ
لَقَدْ نُوذِيتَ لِيَسْرُوحَ فَاسْتَمِعْ
كَفَيْكَ شَيْبَ دَابِكُ مِنْ بَدِيرِ
وَبَيْسَ الزَّادِ زَادَكَ الْغَوَادِ
وَحَدَّثَتْ إِلَى مَتَابَعَةِ الزَّوَادِ
فَالْفَتَاكِ أَمْدًا لِسِرِّ الْغِيَادِ
فَلَا تَقْضَا مَحْمَدٌ عَنِ الْمَسَارِدِ
وَقَالِبِ كُزْبَةٍ كَوْنِ السَّوَادِ

قوله الزاد

وَدُنْيَاكَ الَّتِي خَرَّتْكَ فِيهَا
تَزْخَرُ عَنْهَا كَلْبُهَا بِجَرِيدِ
لَقَدْ مَزَجَتْ حَلَاوَتَهَا بِسِيمِ
عَجِبَتْ لِحَبِّ نَعِيمِ دُنْيَا
زَخَارِفُهَا تُصِيرُ إِلَى الْخُذَالِ
فَمَا أَصْحَى الْبَهَادُ وَالْقَوَادِ
فَمَا كَمُحَذِّدُهَا مِنْ مَلَاذِ
وَحُبُوبِ أَيَّامِ اللَّذَائِ

وَمَوْجِدُ الْمَقَامِ بِأَرْضِ قَنْدَرِ

قوله الزاد

عَلَى بَلَدِ حَصْبٍ رَهْدًا إِذِ
هَلْ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا جَمِيعًا
تَكْفُرُ أَيْرُ أَصْحَابِ السَّرِيَا
وَأَيَّةُ الْأَعْظَمَةِ يَدَا وَأَيَّامَا
وَأَيَّةُ الشَّابِقُونَ لَدَى الْفَخَارِ
وَأَيَّةُ الْحَقَائِدِ وَالشِّمِّ الْكِبَارِ
وَهَلْ حَيٌّ بَصَافٌ عَنِ الْبُلَا
وَمَا فِيهَا يَنْفُتُ مِنْ عَيْشِ الْغَارِ

قوله الزاد

أَيَّامُ الْفَتَى بِالْمَالِ زَهْوَا
وَيَطْلُبُ دَوْلَةَ الدُّنْيَا جُنُونًا
وَيُخْنَعُ وَكُلُّ مَنْ فِيهَا كَسِيرِ
جَهْلُنَا هَا كَانَتْ لَمْ تَحْتَرِهَا
وَلَمْ تَعْلَمْ بِأَنَّ لَالَتِ فِيهَا
وَمَا فِيهَا يَنْفُتُ مِنْ عَيْشِ الْغَارِ
وَدَوْلَتُهَا تَحَالُطُهُ الْخَوَارِ
زَايِنَةُ الرَّحِيلِ عَلَى الْوُفَارِ
عَلَى طُولِ الشَّهَارِ وَالْتِعَارِ
وَلَا تَعْرِجُ غَيْرَ الْإِحْتِيَابِ

قوله الزاد

أَيُّ السَّجَاتِ أَمْضُو شَيْئًا
ذُنُوبُكَ حِجَّةٌ تَمُرُّ أَعْيَانُ
وَأَيَّامُ عَمِيَّتِ أَيْمُونُهَا
فَكَيْفَ تَقْطِيعُ يَوْمَ الدَّرِجِ
وَهَلْ تَقْبَلُ السَّيَاحَ عَلَى الْأَسْبَاسِ
وَدَمْعُكَ جَابِدٌ وَالْقَلْبُ قَاسِ
وَقَدْ حَفِظْتَ عَلَيْكَ وَأَنْتَ نَابِسِ
لَا وَزَارَ كِبَارِ كَالْزَوَاسِ

هو اليم الذي لا ود فيه ولا ك ولا احد

قائمة الدين

عظيم هو والدنا فيه
به يتغير الوان حنونا
لهذا لك كل قدمت بيده
تعتقد خط نفسك كل يوم
الحكم تتبني لشهوات طورا
عليك من الامور ما يوتي
والترجوا النجاة به وشيكا
فليس نال غموا الله الا
وبر الوالدين بكل رغبة
وان ترشد لقصد الابرج

قائمة الصدا

واصل الحزم ان تمسح وشمي
وان نقاضا بالتخليط رشا
وربك عنك في الحلات
فان الرشد من خيرة

ودع عنك الذي يعوى ويدي
وحذ بليل حطائته واملود
فارة الحاطلين وفتى المتواحي
نظاما للبهائم في الغياض

قائمة الطام

كفى بالمرء غارا ان يراه
على المذموم منه فعل ايضا
يشير بكلمة امره ونها
لقد خاب الشئ وطرح عجزا
بني ان الكمازف والملاهي

قائمة الخطا

اذ الانسان خاضت منه نفس
فلا وزع لديه ولا وفاء
وما هذا الشئ يخلق راس
ولكن بالهنة فلا وفعلا
وبالعمل الى شئى شغى

وَمَوْتِ نَفْسِهِ كَسَلًا وَجَهْلًا

قاصد الملام

يَا نَسْرُو رَأْيَ أَمْسَى غُرُورًا
وَعَمْرِي عَمْرِي ثِيَابُ كَارِفِيهَا
وَبَعْدَ كَوْنِهِ الْأَفْرَاسِيْفَا
الْقَبْرِ نِيَادُ رُوحِهِ فَرَادُفَا
تَجَلَّى عَنْ مَرُوتِهِ وَوَلَّى
وَلَمْ يَجْبِيهِ مَافَرُهُ الْمَعَالِ

قاصد الميم

وَلَمْ يَمُزَّ بِهِ يَوْمٌ قَطِيعٌ
وَيَوْمَ الْخُسْرِ أَقْطَعُ بَرْهَلًا
فَكَمْ مِنْهُ ظِلْمٌ يَنْتَقِي ذَمِيلًا
وَتَحْقِيقٌ كَانَ فَالْمُنَاجِيْتَا
وَعَمَّا لِلَّهِ أَوْسَعُ كُلِّ شَيْءٍ
تَعَالَى اللَّهُ خَلَقَ الْأَنَامَ

قاصد النون

إِلَهَ لَا إِلَهَ سِوَاهُ قُدْرَ

أَوْحَدَهُ بِالْخِلَاصِ مَهْدٍ
وَأَسْأَلُهُ الْإِرْقَى عَنْ فَاكِي
وَأَقْنَيْتُ الْحَسْبُ وَلَمْ أَصْنَهَا
أَتُوبُ بِالرَّحْمَةِ دَنَى وَجْهِي

قاصد الواو

فَإِنَّ اللَّهَ تَرَأَى رَحِيمٌ
أَوْ مِثْلَ أَنْ تَعْلَمَ فَنِي بَعِينُ
وَيَسْعَتِي بِمَوْعِظَتِي وَقَوْلِي
ذُلُّ لِي فَتَذَكَّرْتُ جَنِي
وَلَسْتُ مِنْ كَوْنِهِ الذَّبْعَتَا
وَفِي رَأْسِ انْتِجَاصٍ شَهَادَا

قاصد الهمزة

وَفِي رَأْسِ انْتِجَاصٍ شَهَادَا

تَفَانِي الْخَيْرِ وَالصَّالِحِ أَذَلُّ
وَعَزْزُ بَدَلِهِمْ أَهْلُ السَّعَادَةِ
وَبَادِ الْأَمْزُونِ بِكُلِّ خَيْرٍ
فَمَا عَنْ فَنَكْرِ فِي السَّعَادَةِ
وَصَادُ لِحَرْ الْمُلُوكِ عَبْدًا
فَمَا لِحَرْ مِنْ قَدَرٍ وَجَاهٍ
وَهَذَا شَعْلُهُ تَمَعٌ وَجَمَلٌ
وَهَذَا غَاغِلٌ شَكْوَاهُ كَلَامٌ

قَالَهُ الْإِلَامُ وَالْإِلَامُ

تَبَيَّرُوا أَصْنَبَتْ وَلَا تَبَالٍ
أَسْحَتَا كَانَ ذَلِكَ أَمَلًا
وَلَا تَسْتَرِبَّ بِالْذَّنْبِ وَذَرْهَا
فَمَا تَسْوَى لَكَ الدُّنْيَا خَلَالًا
أَتَحْلُ تَابَهَا بِالْمَالِ جَمَلًا
يَكُونُ عَمَلُكَ لَعْنَةً وَبَادًا
فَلَا كَانَ النَّفْسُ لَدَيْكَ شَرًّا
وَلَا كَانَ الْخَيْرُ لَدَيْكَ مَالًا
تَلَقَّى مِنْ الْأَمْرِ دِفْعَالٍ خَيْرٌ
وَأَشْرَقَهَا وَكَرَمَهَا خُصَالًا
وَكُنْ بِشَاكِرٍ مَا ذَا السَّعَادَةِ
وَقَبْلُكَ يَرْجُو جَمَلًا
لَعْبَدًا عَنْ سَبِيلِ الشُّرْطِ
لَقِيَ الْكَفَّ بِرَحْمَةٍ وَتَأْيٍ
حِينَ الدَّلِيلِ وَالْإِلَامِ
أَمِنْ الْجَيْبِ مِنْ قَرِيبٍ وَتَأْيٍ

تَلَقَّى مَرَايَظِي تَسْوَى لَدَيْكَ
لَقِيَ الْكَفَّ بِرَحْمَةٍ وَتَأْيٍ
وَصَوْلَا غَيْرَ عَمَلِهِمْ كَرَامًا
تَحْتَا السَّعَادَةِ فِي الْجَاهِ وَتَأْيٍ
تَمَعٌ

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و سپاس خداوندی راست جل جلاله که ما را اینک
 خود شناسا گردانید و صلیقه بزرگترین خلقان محفل و الا
 او باد **باب اول** این انتخابست از رساله ابوالمعالی
 الحسنی که بپای آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است
 که ائمه من بعد از من بهفتاد و سه فرقه شوند هم در انوش
 باشند الا یک گروه من خواهم تا بیان کنم که این
 هفتاد و سه فرقه گردانند و سخن هر یک چیست
 و هر یک را بکه باز خوانند که در دانسته این علم
 فایده بسیار باشد و آن رساله را بیان الا دیان
 نام نهاده است و اسماعلم **مقدم** بدانکه بلفظ
 عرب ایزد تعالی یا الله و رحمن و خالق و باری
 خوانند و بلفظیم و فرسوا ایزد و یزدان و خدا و بلفظ
 روم و قبطی و حبشه که زبان ایشان سرانیت بیشتر

ترسایند و سربانی در بزرگت لاهیا ریا
 قدسایه و بلفظ عبری که یهود دارند ایلویم
 آهیا شراهیا و بلفظ ترک تنکری
 و تباری و بلفظ هندی سرشنا و مهادیر و
 اسر و زنگیان ملکوی و جلوی عرض آت
 که در آنست شود خلق عالم هر طایفه بلفظ نویسنده
 را بلفظ خوانند و این بزرگترین دلیل است بر صانع را
 جل جلاله **مقدم دیگر** بدانکه اصل مذهب
 از هفت بیشتر نیست لیکن هر یکی را شعب و طریقت
 و چون جمله جمع کنی هفتاد و سه فرقه شدند و اینست
 اینست **اول** مذهب اهل سنت **دوم** مذهب
 معتزله **سوم** مذهب شیعه **چهارم** مذهب
 خوارج **پنجم** مذهب مجسم **ششم** مذهب
 حشبه و کوایم **هفتم** مذهب صوفیه **هشتم**

دغیب حرجیه واحوال هدایت در چند فصل گفته
 میشود **فصل اول** معصیت و جماعت اند
 که ختم ایشان را ناصی خوانند و ایشان بر دو قسم اند
 اول اصحاب حدیث و آن پنج فرقه اند الرادیه
 و شافیه و مالکیه و حنبلیه و الاشعریه و قسم
 دوم اصحاب رایند و ایشان یک فرقه الحنفیه
 چهار شتر فرقه باشد **فصل دوم** انوائی هشت گانه
 معتزله اند و ایشان هفت فرقه اند الحسینیه
 الهدیسه النظامیه المعریه الجاحطیه
 الکلیتیه البشریه **فصل سوم** انوائی هشت گانه
 هشت گانه شیعه اند که ختم ایشان را رافضی خوانند
 و ایشان پنج قسمند و بیت و یک فرقه اند
اول زیدیه انوائی پنج فرقه اند البشیره
 الجارویه الحشیدیه التکیه الحنفیه

۱۰ کفر
 ۱۱ کفر
 ۱۲ کفر
 ۱۳ کفر
 ۱۴ کفر
 ۱۵ کفر
 ۱۶ کفر
 ۱۷ کفر
 ۱۸ کفر
 ۱۹ کفر
 ۲۰ کفر
 ۲۱ کفر
 ۲۲ کفر
 ۲۳ کفر
 ۲۴ کفر
 ۲۵ کفر
 ۲۶ کفر
 ۲۷ کفر
 ۲۸ کفر
 ۲۹ کفر
 ۳۰ کفر
 ۳۱ کفر
 ۳۲ کفر
 ۳۳ کفر
 ۳۴ کفر
 ۳۵ کفر
 ۳۶ کفر
 ۳۷ کفر
 ۳۸ کفر
 ۳۹ کفر
 ۴۰ کفر
 ۴۱ کفر
 ۴۲ کفر
 ۴۳ کفر
 ۴۴ کفر
 ۴۵ کفر
 ۴۶ کفر
 ۴۷ کفر
 ۴۸ کفر
 ۴۹ کفر
 ۵۰ کفر
 ۵۱ کفر
 ۵۲ کفر
 ۵۳ کفر
 ۵۴ کفر
 ۵۵ کفر
 ۵۶ کفر
 ۵۷ کفر
 ۵۸ کفر
 ۵۹ کفر
 ۶۰ کفر
 ۶۱ کفر
 ۶۲ کفر
 ۶۳ کفر
 ۶۴ کفر
 ۶۵ کفر
 ۶۶ کفر
 ۶۷ کفر
 ۶۸ کفر
 ۶۹ کفر
 ۷۰ کفر
 ۷۱ کفر
 ۷۲ کفر
 ۷۳ کفر
 ۷۴ کفر
 ۷۵ کفر
 ۷۶ کفر
 ۷۷ کفر
 ۷۸ کفر
 ۷۹ کفر
 ۸۰ کفر
 ۸۱ کفر
 ۸۲ کفر
 ۸۳ کفر
 ۸۴ کفر
 ۸۵ کفر
 ۸۶ کفر
 ۸۷ کفر
 ۸۸ کفر
 ۸۹ کفر
 ۹۰ کفر
 ۹۱ کفر
 ۹۲ کفر
 ۹۳ کفر
 ۹۴ کفر
 ۹۵ کفر
 ۹۶ کفر
 ۹۷ کفر
 ۹۸ کفر
 ۹۹ کفر
 ۱۰۰ کفر

کینانیه و ایشان چهار فرقه اند المخاریه
 الکریه الاسحاقیه الحرسه
 غالیه اند و ایشان سه فرقه اند الکاملیه
 السبابیه المنصوره الغرابیه التریعیه
 الیعقوبیه الغرابیه الاسعقلیه الزردیه
فصل چهارم سبعیه اند و ایشان دو فرقه اند الناصیه
 الصباحیه **فصل پنجم** امامیه اند که امام علی و ایشان
 یک فرقه اند **فصل ششم** از اصل مذاهب
 هشت گانه خوارج اند و ایشان پانزده فرقه اند
 الاراقیه البدعیه الجرویه الحفصیه
 الشراجه النجدانیه الجارمیه الصفریه
 الزیدیه المعصلیه المجاوره الفضالیه
 الامامیه التیسیه الضحاکیه **فصل هفتم**
 از اصل مذاهب هشت گانه مجرم اند و ایشان

شش فرق اند الحزبية البطحية النجارية
الصرارية الصباحية المخاصبة **فصل ثامن**
از اصل مذاهب هشتگانه مشبه و كراميه اند
وايشان ده فرق اند الكلابيه الكواضية الشاه
لجوالقية النبايه المغيرة الوزارية
المقابلية المذالية المنصبية **فصل نهم**
از اصل مذاهب هشتگانه صوفيه اند الوايان
دو فرق اند النورية الحلولية **فصل دهم**
از اصل مذاهب هشتگانه مرجية اند الوايان
شش فرق اند الوايبه الغيلانية
الشبيبة الصالحية الشمرية المحررة
جملة اين مقالات باين تفصيل هفتاده
سه فرق اند چنانچه رسول صلى الله عليه وآله
فرموده اکنون در طرف هشتگانه گفته
میشود در بيان مذاهب هشتگانه و مقالات

هشتگانه در هشت باب **باب اول**
در مذهب سنت و جماعت مذهب ايشان است
که ايند تعالى را به صفات قدیم گویند و قرائن
مخلوق گویند و بهشت و دوزخ را آفریده گویند
و ديوار حق تعالى در بهشت بحشم حقیقت اند
و نيکی و بدی از ايند تعالى و قضاء او دانند
اينست معنی آنکه گویند القدر خيره و شره من
الله و گویند بهشت سبكان جرطاعة و جهنم
چيزی نيست و انکس که محذول است در ازل
بمحذولان او قلم زده است و اين آية دليل
ايشانست که نحن قسمنا بينهم معيشتهم و گویند
که قلم بهر چه خواهد بود زده است و دران هم پیش
و نقصان نخواهد بود و ايشان شش فرق اند

پنج فرقه اصحاب حدیث اند **اول** داودیه
اصحاب داود بن بن علی اصمغانی وایشان را
اصحاب خواهر گویند اخبار و آیات پنج باشد
کارگشته و قیاس را منکر باشند **دوم** شافعی
اصحاب محمد بن ادریس شافعی المطلبی اند
وایمان بذهب ایشان اقرار است و عمل و تصدیق
بسی ایمان بذهب ایشان بمعصیه و بطاعة نگاهد
نمیوراید و قیاس را دارند **سیم** مالکیه
مالک بن انس بن مالک اند گوشت خور اهل حلال
دانند و روابطه با عیال خویش روادارند **چهارم**
حنبلیه اصحاب احمد بن حنبل اند **پنجم** اشعری
اصحاب علی بن اسماعیل الاشعری اند و او را
فرزندان ابو موسی اشعری بود یک فرقه اصحاب
الرأی اند و ایشان اصحاب ابو حنیفه نعمان

اصحاب داود بن بن علی اصمغانی

اصحاب احمد بن حنبل

گویند و او سیل فتنه استیلاط کرد و ضعیف
کرد و او را شاکر کرد آن بودند جمله ابو یوسف القاضی
و محمد بن حنفیه شیبانی و از فرقه ابو طیب بلخی و ایمان
بذهب او اقرار است و تصدیق بدل و کاست
و فروغ در ایمان روانیت و قیاس روادارند
باب دوم در مذهب معتزله اساس
مذهب ایشان بر آنست که ایزد تعالی را قدیم
گویند بذات نه صفات و فرقی نمیکنند میان
ذات و صفات و صفات را فعل گویند
و قرآن را محدث و مخلوق خوانند و در بار خدای تعالی
را منکرند و عذاب کور را کفر و سوال مشکوک را
رواندارند و بهشت و دوزخ را گویند هنوز نیافریده
است و آنرا آفرینند که فرموده بعم سبلا الارض غیر از وقت
و گویند ایزد تعالی سمعیت قضا میکند و کفر و فسق نیافرند
بلکه این همه فعل بندگان باشد تا عقوبت ایشان بنقل
اللسان باشد و گویند که از گناه کسریه بپند از ایمان

بدرود یکسکافرنشود اگر توبه کند باز مومنه گردد
و اگر توبه ناکرده ببرد ابتلا در دوزخ پاشد و از اصحاب
رسول و قیامت نکند اما از ایشان که روی تفصیل علی
علیه السلام زنند بر دیگران **باب**
در مذبح شیعه برای منتهی ایشان بر آنست که پیش
از رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را وصی او دانستند
و بعد از وفات زنند او را امام حسن تا بقایم آل محمد علیهم السلام
و دیگران را که خلافت کردند باطل دانند و ظالم گویند و لعنه
کنند و امامت علی علیه السلام بنوعی گویند و نفس و گویند
نفس جلالت که رسول علیه السلام در غیبت حکم گفت من گفت
مولاه فعلی مولاه و نصیحتی آنکه فرموده اقصایم علی را
آن و زمانه از امام معصوم خلیفند انداختند و بر سران او را
کشتند و از دشمنان تبر او بر موزه مسجد رواند از نه کلاه
شم رواند از قیاس رواند از نه کلاه شیطانی است
و با مقوله درونی روید و تشبیه و خلق قرآن و حدیث
صفحات موافقت دارند و اصحاب کبر را خالیه در
دوزخ رواند از نه خلقت مقوله و امیر المؤمنین جعفر علیهم السلام
را انکار میکنند و کفر ثانی را امام گویند و دوازده امام

حق دانند و ایشان پنج قسم اند **قسم اول** الزیویه
و ایشان اصحاب زید بن علی اند بنای مذهب ایشان
آنست که هر که دعوی امامت کند از فرزندان علی علیه السلام
باشد امامت و شاید و ایشان پنج فرقه اند الحار و دیه
اصحاب الحار و دیه زید اند الزکی اصحاب
زکری به صفواتند الحشیه اصحاب سراج
طبری اند السریه اصحاب کثیر النوی اند الحلیه
اصحاب خلعت بن عبد الصمدند **قسم دوم**
الکیسانه کیسان مرادی علی علیه السلام بودند و مذهب
ایشان آنست که امامت بعد از جعفر علیه السلام محمد بن جعفر
بازگشت و او را حنفیه از آن گویند که با رشت حنفیه امام
داشت و گویند که او زنده است و در مسجد رضوی است
بوقت بیرون آمدن بر آید و جهان بکیر و ایشان
چهار فرقه اند المختاریه اصحاب مختار بن عبد
الشفی اند الکریه اصحاب ابی کریم اند الاصحاح
اصحاب اسحق بن عموئیل الحریه اصحاب عبد الله

حرب الله قسم بیسم خالیه اند و ایشان به
 فرق اند و از آن کوه که یکی از ایشان پیش علی علیه السلام رفت
 و گفت السلام علیک یا علی الا علی علی علیه السلام
 فرمود تا او را بخشد و اسمی ایشان نگوید و شد
قسم چهارم مسجده اند گویند مسجعت را ظاهر
 است و باطن ظاهر اینست که اسم گلام بر آن تعلی
 گرفته اند و بجای عمارند و باطن آنست که رسول است
 و علی بن ابی طالب و خاصه کیان گفت هر که باطن
 را دانست از پنج طاعت و عبادت به اسودد
 در تفسیر آیه و التین و الزیتون گویند که بنی
 علی است که هر حضرت و زیتون نفس است که طاعت
 با کثافت آمیخته است و طوبی سینه چهر است که ظاهر
 چون گواست و با مردم تبسم میگفت و در باطن او
 چیزها بود چون کوه که درون جوهرها باشد و بلند
 الامین علی است که تاویل شریفست از وی ظاهر شد
 و گویند پنج عبادت شرع از بنی و آنان بهاد تا ایشان

پیش شتر از اردنا به پنج فضولی پند ازند و بنای مذهب
 ایشان بر هفت است هفت بنوی را مقبول و هفت
 مقبول و ایشان را که پیشتر کشته است که مردم را بدین
 مذهب دعوت کنند و انکس را صاحب جبر بخوانند
 و در آن معروف بوده اند در روزگار که خلق را از
 راه می بردند و یکی ناخشنود و مامور و هنوز طریقه
 او بر جا است و دوم حسن صباح که در اصفهان نشست
 و گویند بری اند و خلق را از خدا ساسان و عراق جدا
 کرد و یکی است یفریغین او را محمد بن گویند و داعی
 مصریان است و دولت سال است که این مذهب
 بنیان اند و بنای این مذهب کسرها دگر او را علی
 چهار بخشان گفتندی و ایشان دو گروه اند و ناصر
 احتجاب ناصر خسرو و از طریقی حکم بود و صاحب تصنیف
 کتاب وجه الیوم و دلیل المتجربین در کفر و الحاد است
 و دوم صاحب احمد صباح اند و او از مصر بوده است
 و کتابیت فدی ایشانرا گویند و اخوان الصفا گویند
 از ایشانند و اینرا گویند که موانع است و اصطلاحات

ایشان طولی دارد و این قدر از بهر آن گفته شد که اگر
کسی از این جنس سخن شنود اندک سخن ایشان است و بدان
انتها نرسد **نظم پنجم** اما میان دو فرقه احیاء از
هتادوس فرقه این قوم انداز آنکه هر یکی از فرقه
که گفته شد متعدد اندالا اما می که یک فرقه اند و شاعرو
گوید **نظم** هتادوسه فرقه راه حق می جویند
هر یک بطریقت مختلف می پویند سرشته حق بخت
تک طلبانه است باقی به خوش آمی سخن میگویند
باب ششم در مذهب خوارج
مذهب خوارج بجز از حوب صفت واقع شد
و شرح آن در تواریخ مذکور و مشهور است و ایشان
پانزده فرقه اند چنانچه گفته شد و در میان ایشان
فصیحان و خطیبان چون نافع ازرق و قطری
و خفاک بوده اند و اصل مذهب ایشان بکلمت
و گویند هر ویران از فرق پانزده گانه عمل اصبح
میکنند از دشمن علی یکیم لعنه الله علیهم **باب**
پنجم در مذهب مجری اند و بنای

مذهب ایشان بر آنست که بنده گان آنچه میکنند
ایشان از ادان اختیار می نیست و همه فعل بد و نیک
از ایند و تعالی است و فرق نیست در مذهب
ایشان و میان ایشان و دیگر حیوانات از آنکه
آدم را هیچ ضلی نیستند و گویند خدای تعالی یکی
بی هیچ طاعتی نیست بر روی هیچ معصیتی بر و رنج
و این چنین ظلم نماید و اول کرده ای که این مذهب
نهادند بنی امیه علیهم لعنه الله بودند از فعل بد خویش
و شتی افعال خود را حواله باینده تعالی کردند
تعالی عن ذلك علواً کبیراً **حکایت** روایت
که چون سر مبارک امام و ظالم مصوم حسین علی
علیهما السلام پیش بریند بلبه طعن علیه الخیر و الخیر
بر دارند علی بن الحسین را علیهما السلام گفت هذا را که
ایک الذی قتله الله امام علیهم السلام در جواب فرود

هذا واسم والدي الذي قتلته انت اسم يتوفى
الانفس حين موتها بعد ان يرمي بنى امية ليرى هيب
داشند خاصه حجاج يوسف عليه وعلیه السلام
الغراب وايشان شش فرقه اند یکی از ایشان
نما صباست و مذهب ایشان آنست که گویند
لا يكون السني سنيا حتى يغض عليا عليه السلام
باب ششم در مذهب مشبهه
و مذهب ایشان اینست که مانند کشته خالو
را بخلو و او را جل جلاله جسم گویند و عرش
را جای نشست او دانند و همه اعضا مرخوای
تعالی را ثابت کنند و بظاهر این آیه حمل کنند
يد الله فوق ايديهم و فرطت في جنب الله
و حلول و نزول و آمدن و شدن بر خدا تعالی
روا دارند و ایشان ده مذهب اند **باب**

باب ششم در مذهب مشبهه
آنست که گویند که عرش
میکرد و بدان عرش نفسی را در میان نیست شود
بازید گفت سبحان ما اعظم شأنی حلاج گفت
انا الحق و عباد قسان بگویند و از نزد
ایشان از نزد کبریا طاعتهاست و کرمی را از ایشان
را با صفتی کنند که خدایت را بر خجتها و در چهار
دهند و کرمی را ملامتی گویند که گناه آشکارا
کنند تا مردمان ایشان را ملامت کنند و کرمی در
سماع تجبر نمایند و حال کنند و وجد نمایند و گویند
انجر ما شئویم اگر چه بظاهر سرود است اما در
باطن ما از حق می شنوم و کرمی را شوق خوانند
که سخن همه از شوق گویند و در جمله از کبریا دور باشند
و کامل پیشه باشند و دعوی علم غیب فرستند

و طهام خوردن بزرگ دارند و در ساج
 مایند و بهوشی را عرضه کنند و از این اصل
 ایشان دو فرقه اند المیزین گویند محبت نوریت
 از آن که در دل آید و از آن که در دل ببرد و صافی
 کند دوم خلایق ایشان گویند از اجزای
 جزو نیست که در بنده آید چون بند بزرگ
 استوائت گویند همگی حتی شود **باب**
در توحید بر حقیقت اشفاق
 این لفظ از ریاست گویند باو عید و وعید
 ایند تعالی مقیم و بیشتر میل بجانب و عمد کنند
 و گویند شاید که کرم کسی را وعید کند و او بد
 از و در کوراند و باز آنچه وعده دهد بیک عیب
 شمرند که وفا نکنند و ایمان بقول بی عمل گویند
 و قباس بر او دارند تمام شد این کتاب بیان الایمان
 سر جم

۴ فی اشرار الخلیفین
 سب ذکر علامات النمام عنه و مدته ایام ظهور و شرح استبراه و طریقه
 حیا و معرفت مایل بر طرف دولت که در حاکمات علامات غیر علامات نبوت قیام قیام
 اند و حیات و حیات نبوت ایام قیام قیامات و دلالات ختم خروج استغاث
 قتل الخلیفین و اختلاف بنی العباس فی الملك الی شایسته و کسوف الشمس و الخسوف
 من شهر رمضان و کسوف القمر و آخره علی خلاف القیامات و خسوف بالید
 و خسوف بالشرق و کون الشمس و غمر الزوال و سطر اوقات الخسوف
 قلمو عمار من المغرب و قتل نفس زکیه بارضا الکوفه فی سبعین من العاصم
 و ذبح رجل هاشمی بین الکون و المقام و هدم حایط مسجد الکوفه و قتل
 ربابات سود من قبل خراسانی و خروج الهادی و ظهور الخضر و
 الخلیف الشاهات و نزول التکر الجزیره و نزول الروم الی و طالع نجم المیز
 یضی کما یضی القمر ثم یسطع حتی یبکا و یلحق طوفاه و حمرة طریف
 السماء و تنشق افانها و نار یطربا بشرق طولا و یسقی الحبوب
 لثلاث ایام او سبع ایام و خلع العرب اغصنها و ملکها البلاد و خروج
 عن سلطان الف و قتل اهل مصر امیرهم و خراب استام و اخلا
 اهل ثلث ربابات فیه و دخول ربابات قیس العرب حتی یزبط منها الحزم
 کند الی خراسان و دور و خلیل من قبل العرب حتی یزبط منها الحزم
 اقبال ربابات سود من قبل المشرق نحوها و شق الفرات حتی یصل
 الماء اریق الکوفه و خروج ستین کذابا کلهم یروی البیقه و خروج
 النبی عشر من الی طالب کلهم یروی الامام نفس و الحراف و رجل عظیم
 یبریه یغیر و ارتجاج و یج یسود انی اول النصار و زلزله حتی یخسف کس
 منها و خفقه مثل اهل العراق و موت ذریه و نقص من الانفس
 و الاموال و الثمرات و جواد یظفر فی اوائه و فی غیور او انه حتی یاتی
 علی الارض و الخلفاء و قله ریح یصدع الناس و اختلاف حج مقبر
 من الحج و سفک دماء کثیره یما یقتله و خروج العیال

بسیار است و بقیه فرو کند و آب تر کند و آنرا چشم شود و شود
چشمین پنج روز می باید کشیدن و می بیند و چون روز چشم شود
این مردم بر بند و سر روز دیگر می بیند باید کرد و چون روز چشم
شود بکشد و دیگر علاج نکند و چون روزی کشیدن است
یک قدرت خدای پنی پس از آن سه روز باید زد و در
کوشش بر و غن کا و باله و باز بکوشش اندر زین و تا تاته بشود
و این علاج نقطه سپیدی و ناخن و دیش را که اندر چشم باشد
و آب سیاه چله را مسود دارد و اگر سببی بسیار بود کار بزرگ
و بزرگ خود بساید و اندر چشم آب کشد یک شود
چهارم اندر علاج ناخن که اندر چشم شود و بداند چون بر کوی
نمک سوده اندر کند و اگر از بدین بر می تواند مسود شود بکشد
پاره زعفران و قدری سپید و صیقل و انزروت از هر یک
و یکی سنگ و دو درم سنگ الیگین و یک هلیله از اینها را
بکوبی و بچون کنی چنانکه می توانی کوفت و در چشم آب کشی
بهتر شود و آب سیاه و آب سیند را که فرو آمده بود مسود
دارد و اگر ناخن سرخ بود برسان چون بکیر سر کردم خشک
کن و خود بسای و بقیه فرو کن و چو مسود چشم شود و کش و این
دار و لا مردم را بکار دارند و مسود دارند و اگر از کوه کنی و چشم
اسب چون باید کشا و تا بشود و آرد جو و تخم مرغ بر می باید نهاد
تا بهتر شود
پنجم اندر علاج اسبی که سر می جنباند

بسیار است همچون و مسود که بود اندر وی و چشم وی تاریک شده باشد
و این نوعی است از مسودی بکیر بکیرم سنگ شاه تر و تخم
سنگ جادو شیر و درم سنگ از جو و دو درم سنگ قوئل
این همه را بکوب و در یک سنگی بکوبی و بچون کشی چنانکه
مسود یک آب از وی بشود پس آنرا سه روز بر کوی و هر روز از این
یک بر آب ده تا بخورد بهتر شود و اگر از بسیار عرق و غن
سوزده شده باشد هفت روز مساحت باید کرد هر روز
چهار روز شیر تازه یا یکی شکر سیاهای و سپندان سرخ
با هم پیازی بر آب را بشوی و این دار و ها با هم
پیازی و بوی و غن تا بخورد درست شود
اندر علاج اسبی که دیوانه شده باشد او را حقنه باید
ساختن از آب جگر و خرد از هر یکی بکوب و نیم سنگ
او را حقنه شاسته و کفقال به بر کوی یا بکوب و بکوب
و بکیر خرد پیازی و اندر پیش شست افشا کنند یک شود
و بکیر منور و زهره بزرگ و این دار و ها که یاد کردم به را پیازی
و شست افشا کن چنانکه گفتم و در پیش فرو کن تا عجایب پنی
اما خردی نوعی است از دیوانگی خاصه که ماه را بود او را

زهره کفایت باید داد و نیز سینه خوب باید کشادگی تا از علت
برود دیگر به خرس بگذارد و بر جرمه تا خورد خرونی پاک
بگذارد و نیک شود و مسمومی و مسمومی از وی بشود
هضم اندر علاج ایسی که زهار بر کشیده بود و لاغری و یاریک
بیاض شده باشد بکشد نیم جلیه و ده سیر سهندان و پنج سیر
شک خشک و پنج من اندر مال کند و این داروها از زهره
اندازد و بپوشاند تا ببرد ساسن سطر و به او شش سه روز
بکلی شود و فرو کند و بسوزاند قدری نمک و درشت اندازد
و ده من افکن چون این بخورد هر روز بر زیاد باشد
و بغایت فر شود هضم اندر علاج ایسی
که اور است گرفته بود علامت آن بود که سرفه و آنگاه
بود و کوشش از هضم و اندامها بیست شده و دوم
بدستوری تواند زد و بنی فراخ باز کرده و بنی سرد بود
و در کل می رود و علف کتر خورد و باشد که زمانی
تن او گرم باشد و زمانی سرد علاج آنست که یکشب علف
باز گیری و آنکه چون یکشب ایس بر بگیری ده من آب و دوی
میوز و دو بند شاه تره و پنج عدد خیار باور لک و پنج دست
کشیز تره و اگر یافت نمود خشک و انهد و انهد را بر می
جوشند تا به سه ما از آید پس از آن آب را صافی کنی

و بکلی ایس فرو ریزی نیک شود هضم اندر علاج
ایسی که از علت باز ماند بود و سید خشک شده و علامت خشکی
بر روی پیدا آمده بود و خورشت را سخت فرا گرفته بود علاج آنست که
یکشب علف باز گیری بر بگیری و روغن کاه و بن و روغن تازه بنین
فرا اسب ده تا بخورد نیک شود پس از آن سبب نریا خشک
یا در شسته بده تا بخورد پس بگیری که در سه روز سه تا یک و ده سیر
شکر بر آید و با بنین روغن شیر بخت بهم و در کن و اندازد آب
کن و به توره تا بخورد نیک شود و چون این داروها بپا دی
تخم سید و میوز و او شش و او نیز با هم پیامیز و دود کن اندر زیر
سور تا آت علت شود و بجلت خوردن در آید و خشکی
ببرد هضم اندر علاج که اور از گرمی گزند
اقان باشد علامت آنست که میوه زهار بر کشیده بود و
بویست بر وی خشک شده علاج آنست که بیاضی آرد جو
پنج اندر افکنی و بهم یکب بزی تا بغایت سرد شود و اسب
بر آن چینه کنی نیک شود و علف جو ترش باید داد و اگر
از وقت خیار باشد خیار و نیاب باید داد
باز دهم اندر علاج ایسی که سر زده باشد بگیری و روغن
کاه و لطیف سفنا ناز و خربت سیند و قدری نوشادر از هر
یکی دو مثقال بلبل و بن کاه پیامیز و بن کاه و بن کاه و بن کاه
جو زری و هر قدر از آن یک جو بکلی ستر فرود کند نیک شود
و دیگر بکلید لختی کاه پنجه خرد و انهد باید تا بر آن کشا باشد

و پیش ستوداش از آن کاه زند چنانکه تفت و دوران به پیش
اسب فرو شده و نیکو شود و دیگر بکیرد روغن کاه و بنین و سیر
پاک کرده و بنج استیر بکلیوی اسب فرو کند یکدفعه شود
دو اندام اندر علاج اسبی که بختی علف نخورد یا کمتر خورد
بکیرد روغن کاه و تازه و بنج سیر نمک و بکلیوی اسب
فرو ریزد و بختی او را زافاشن بمال و بکا علف دو دکن تا بعلف
خوردن دراید و اگر از تنگی کلو علف نتواند خورد بکیرد بنج
حلبه و بنج سیر سبزه و بنج سیر شبت و یک سیر سیر پاک
کرده و اندر روغن شاهی چون بخت شود سه روز این علف را
بده تا بخورد تا نیکو شود و کلو فراخ کند و بعلف باز آید و فرد
شود و نیکو گردد و دانه اعلم سیر دم انور علاج
اسبی که او را قولنج بود علامت آفت که می خشد
و می خیزد و خورشش را بر زمین می مالند و بنهای خورش
می نگیرد و پوستش گرم بود علاج بکیرد آب دمنه و شراب
که در دمنه و ده سیر به حرک و ده سیر آرد این دمنه را اندر
هم کند و یکدم شک نکند بکوب و در خایه مرغ اندم آمیزد
بخورد اگر کاه مایب ده تا نیک شود بکیرد دو مکشیر تر
و خرد بکوب و آب از بستان و بکلیوی اسب فرو ریزد
و علف ده تا نیم روز منقبت کند و بکیرد بکلیوی اسب روغن
کنجد و هزار دانه و پاره بکوب و منقبت افشار کند
و بکلیوی اسب فرو کند تا نیک شود و در میان این داروها

در میان دانه و کوفته بنابر بود هم این دارو باید داد و دانه اعلم
دیگر بکیرد بنج سیر حلبه و یک خروار و سه سیر کل خنجر و بنج سیر کنجد
این هم را با سه ما آمیزد و بکیرد و قدری نمک در آن کند و بنج را بر آن
خفته کند یکدفعه شود و اگر هزار دانه را بر آن صفت این خفته دهند بکیرد
بود و اگر از معالجت عاجز شوی این آیت را یاد کن و بخواند و بر آن
دم چون اسب بخورد بقیوت خدای تعالی و برکت این آیت قوی باشد
بکشد بختی از آن نبرد ریزد و آیت اینست بسم الله الرحمن الرحیم
ثم قست قلوبکم من بعد ذلك و همی کالحجارة اراشد قسوس و ان
من الحجالة لما یخبر منه الانهار و ان منها لا یسقی فیخرج منه
الحاء و ان منها لما یسقط من حیثه الله و ما الله بغافل عما تعملون
چهار دهم در علاج اسبی که او را با و قطع
باشد و این با چنین باشد که شکم برآمد باشد و بر سر آید
بود و هفت اندامش خوی گرفته و می خیزد و می خشد و کند
و بر سر کین سخت افکند و دمای بزرگ براند علاج بکیرد دمنه
بکیرد دمنه و یکدم آب کاه و ده سیر ترف و بنج سیر نیم خیار
با در نمک را بخوراند و ماد لاد اویش و امکنان از هر یکی
یکدم شک و بکلیوی اسب فرو کند و ساعتی براند بستان
رک که در میان دو رانش بود بکشد بکشد از آن شش مراب
و یکدفعه بخوراند و صافی کند و اسب را بر آن خفته کند بر سر کین
و بکلیوی اسب فرو کند بکشد با لاد و نیم گرم روغن انور بکشد

باله چنانکه آبشانه وی برسد تا این علت نبرد
 با نذر هم اندر علاج آبی که او را درد شکم باشد علامت آن بود
 که از پی آبی می ریزد و از چشم آب بسیار می رود
 خواند علت باز ایستاده بود علاج آنست که تحت دهان
 وی بکشای و بنکری تا زبان وی بکوبد است اگر بدو میله بود
 و کامیش کشته تا زبان وی نشتر زنند با یک تا هم اندر شست
 کمتر کند و خوش کرد و این معنی هم قولنج را نیک است
 دیگر بگیرد مدسنا و پنج استرچه جند الخضر و یکین روغن آ
 دهی یک شود مبراه خدای تعالی
 در علاج آبی که او را در شکم کرم بود علامت آنست
 که او را جشمتاب بر خواسته بود و پوست بروی خشک شده
 اما از علت هیچ باقی نماند و پوسته کون در دیوار می ماند
 علاج وی آنست که یخچ کینج و نیم جلد نشسته باوی پاییزی
 و لبه روزوی دهی تا بخورد و هر کرم که در شکم وی باشد
 بشکند دیگر بگیرد یکین جوهره من آب و می گوشتانند
 تا سکی مانند انگاه یکشمال صبر بساید و برده آب
 افکند ماده سید روغن کینج اندر کلوی اسب ریزد
 هر علتی که اندرون اسب باشد یبرد
 هفتم در علاج آبی که در سر بلیدی دارد و کلاه

از پیش بلیدی می رود و آب از چشمش می رود علاج
 بگیرد کون روغن تازه ماد سیرنگ اندر کلوی اسب
 افکند چند آنکه فرو برد تا نیک شود دیگر بگیرد پنج سیر
 جند الخضر و با شنان کا زران اندر هاوه افکند و خورد
 لبای و اندر نیم روغن کینج افکند و بکلوی اسب فرویز
 تا نیک شود و الله اعلم
 هفتم اندر علاج آبی
 که فصل زده باشد و آنچنان بود که ستور را سر بر زمین
 نرسد و چشم بر هم نتواند نهاده یک می زند و هر حاجتی
 می کرد و یک از چشمش می رود علاج آن بود که برین
 گوش بود داغ کنی و کوبد بر گوش داغ بر روی اندر
 خانه تا یکی کمی چنانکه هیچ روشنی نباشد و هر روز انقدر
 جوی که بخورد تر می باید کرد تا بخورد بهتر شود دیگر بگیرد یکشمال
 حلیله سیاه و دودرم شک شک هندی و یکدرم شک کافور
 و دودرم زبره کرمای و دودرم شک انگرد و موم سفید
 را بمالند و این همه را با موم بسوزنی و بکلوی اسب فرویزی
 نیک شود
 نوزدهم آبی که گشتی آورده بود
 علامت وی آن بود که بزوی باد گرفته بود و یکم و یک

قدری آماس گرفته ریخته و می خیزد و سرینا می رود
و دوشی بر جای سرد و نمناک خفته بود به ماند که علاج
آنت که بگیری روغن و نیت یا به سرخ پیانیزی هفت
نوی بدال بن آنکه روغن کچمدار و روغن جوز و روغن فرو
ر بریز یک شود
بستم اندر علت آن استور
نا سورد ارد بر بخایه علاقت آن بود که اسب چش
لا غری بود علاج آنت که ده تال موی از دمش بکنی
و بر آید نا سوردی و پنج شش روز بگذاری پس جوز بویا
و غنر روت و دو کتی بواسیر پاک سفید پس
از آن بگیری روغن کل و روغن زیت با هم می آمیزد مقدار
یکم شکر اندود و من شیر تازه کن و یکم روغن تازه ی
یکم خرمایا با این شیر و شکر باریک و بکلهای اسب فرویز
تا نیک شود
بستم و یکم اندر معالجه خنثام
و خنثام آن بود که چشم بدین آید بر هر موضع و کرد
بر کرد چشمه آماس کرد و از آن چشمه زرد می رود
علاج که بگیری روغن کنه کاف با یک یکد از ی
و بدان آماس می مالی و چشمه خنثام را بگذاری و
براه آماس می مالی و چشمه خنثام را با یک یکد و
اسب را قوت دهی و یکد و هفتد بین روغن مالی

یک شود دیگر یکم ز شکر و نوشاد و شکار از هر یکی
یکبار و با هم بگویند و به بزنند پس بر پشته نمند و در جاکها خنثام
در چشمه خنثام بند بگویند و بجای داغ کار کنند دیگر اگر چشمه
خنثام بر زرنج ساکنی بهتر شود و دیگر یکم زرنج و صندل و
و سبب آنست که از هر یکی ده درم سنگ و یکم و تقطع فروزی
با سون دمی تا بکوبد خنثام جلد به شود و اگر خنثام بر جای بکاه
رنگ بود خون به باید کشاد تا قوت خنثام ببرد و دیگر کرد
بد کرد خنثام داغ باید کرد و آن را کوزه داغ گویند و قلم داغ
نیک باید کرد ایند باغ خنثام سوخته شود و قوت دمی بامداد
و شبگاه و اگر بر جای دیگر سر کنند بر آن موضع سر که
و خمیر باید نهاد و پوست ناز و خیار بکوی و بر نری و بر آن
موضع میانی و بر موضع بر روغن سرو می از آری تا مدت
به شود ثمود خنثام اسب روز چهارشنبه بامداد وقت
با یک ناز با یک ناز بکوش راست فرو گویند و قات بکوش
چوب و روز پنجمه و آنکه که روز سیم است و دو دوشه پیام
و سر دو رسته هفت کرده بزنند و بهر که یکبار الحمد بر خواند
و در هر دو کوش اسب کند پس بگوید بنام یسین خنثام آن
اسب را خنثام پاک شود بفرمان خدای تعالی

بپست و دم اندازی که در خارشاورد بود بکیر بکیر
 روغن کنجد و روغن درم کوکورد سفید و روغن درم کند بکیرشان
 تالک پودر و یک پیر الکاه اندازد با الحجام باید
 که سخت کرم بنشیند و این درو ها و خارشاورد را
 نیز میبرد دارد خاصه که باب صابون سایید و سید
 بار و عن کنجد اندر باید مالید اگر مستورست بودی
 ضعیف شد باشد و پوست وی هواد میخارد و سود
 بار و عن کنجد بر باید جوشانید و همچنان کرم باده غد
 بر سر جوب کردن و بران ویشها در مالیدن تا نیک شود
 و اگر خواهی که موی برارد آن جایگاه را باب صابون
 باید شستن و روغن کنجد و بوغنخ اندر باید مالیدن
 تا رو د موی برارد دیگر روغن تازه و زرنج و نمک انور
 مال و باقیات برادر و غلظت ده و بار چنین کنی پاک شود
 نمش و سم در خارش پس و دم بکیرد چوب
 کنجد و لبوز و خاک تراب کرم انور کن و هفت
 روز پس دم اسید بران بشوی نیک شود دیگر بکیر روغن
 شیر بخت و کوکورد سفید و شنداکل و برسم امهرش
 و دم بدان بشوی نیک شود و اگر اسب پس و دم بنمکند

بکیر پس خوک و با پنه کفتار با از آن خرس و آن موضع را
 با شنان و سرکه بشوی و بیدری به که اخته بال نیک شود و می
 برارد نمش و صابون در علاج ازخ بکیر
 اشجار و نمشاد و زرنج و بکیر و بخت و زرنج و روغن
 ازخ را با بکیر نیک بشوی تا خون بیرون آید و این دارد
 بوی بلند نیک شود دیگر بکیر هزار دارد را و الکاه ازخ
 را بخار تا خون بیاید و هزار دارد برو بند تا نیک شود
 نمش و بخت ازخ علاج ایسی که او را
 رنج رسیده باشد از زرنج از خون فرو و ایسی که هست
 برمای تا او را بکیر اند پس باره آرد جود شکر انور
 کوده ماند و ده تا بخورد بسا ندر آب کش و آب بر
 رشت می یزد و پاک بشوی چون از آب بیرون آری دست
 و پایش بروغن کنی و نمک مال ماندگی پاک آردی بشود
 نمش و ششم ازخ علاج ایسی که آب
 آرد اما آب آرد و چند آرد یکی از روغن که بود رسیده بود
 دیگر از جای بلند که او را اسه باشد خنک بای بر بکیر
 نمش و با بخت اما آنچه ازخ بود از آری رسیده بود و از

در وارگاه اسب نداشت و پای اسب فروار
و اگر آن رنج که باب رسیده بود نداشت که آیت نداشت
که از راه است و این از جایگاه میبندد خود اسب
اندر پیم میبندد و این دست و پای که آب آورده بود
بر زمین نتواند نهاد و خورده وی نهایت کرم تواند
انداختن و دیگر بود و این هم کرم تر بود از صمدی
دیگر علاج آن هنوز از بسم نیست اخته بود آیت
که تا آنکه با سر کرمی را اندر نهد تا آب را بچیند
فرز نکند و نیک شود اگر آن بسم فرود آورده بود
دست و پای امامی که کرد و کرم می بود در آنک
ان تب آورده بود چون خنای باشد رفته بیاید
ناخن و بر زانوی ستور بیاید پیچید تا به خورده
کاود سکر تا آنجا که بود بر خاسته جوال و در سطر
بر کمر و اندران و ک زنده تلخ و از روی کرم آمد
برون آید و نیک بیاید فشار و تا نهایت پیوست
آید چنانکه هیچ چیز از روی نماند و تب از روی می شود و اگر
بسم افتاده بود گنجا ده گنجد و نیز بیاید کوفت
و کرم کرده و در ریتن اما فصل باید کرد و عیان

بسم بکری آنجا که نرم بود بیشتر بکاوای و آب را راه دهی چنانچه
رخ بیشتر رسد تا اسب هم پیرون آید و بسیار بکاوای که تن
اسب است اما چون آب را راه کردی با شمشیر با انگشت اندر وی
باید انگشت دوم در آنجا که زاری و فرود کنی و بر آخر بندی و دیگر
بکری اگر آب میبندد پیرون کنی و دیگر بر همین در و سرور
همین باید و ریتن تا نیک شود و دیگر روز از کشادگی ترسی
شاخ موی از دم اسب بر باید کند و بر آن قل اعوذها بخواند
به نام که مری یک کرم بر آن موی زنی و بر آن وضع بند
بسته شود بر مار خوی قهر
بسم هفتم اندر
علاج اسبی که او را شیرش بود کرمی را نیک بختن و بر آن
وضع شیرش باید بختن تا نیک شود کرمی را نیک بختن
سیا و شان و زرد جوید و در رنج از روی و کرمی را نیک
ایه سه را بگوید و در رنج کرمی را نیک بختن و در رنج کرمی را نیک
شود این نوعیت نجای نیکو شود
بسم هشتم
اندر علاج که بر زانوی معتد دارد و نرم و گنجد اسب را بیاید
تا خنق از آنجا که تا آن معتد پیوسته است و در آب باید بختد
و بلاسی بر آنجا باید دو خنق از آب خود بیاید و اگر معتد
تحت بود و سطر تا شکای و هوون نگی سوداورد و علت
رواید همچون علت معتد است و علت زواید است که زواید

شود و کشتن یکا و کند و نیک بود
 می و دم از
 علتی بر آنکه علاج سپیدی که بر آب افتان راغبان
 نیکت نوازند و خواهی که آن سفیدی بری بگر خجری و نیکش
 و پنجهان با و موی بکوزد سفال از آن روزی در کوزه بگل حکمت
 سخت کن و آن روز نور گرم نه تا جعد در آن کوزه بسوزد و
 خاکستر شود و آن خاکستر با روغن بریان پامیزد و
 نیک بسپیش و بر آن موضع بر آنی آن سفیدی پاکت شود
 و اینداره مردم را سود دارد که بر روی دارد و بر روی
 آن سفیدی بود که برگردن و قفای مردم بدید آمد اگر خوا
 رنگ آب بگردان جای بجای توان آورد آهنگ باید
 آوردن و بر آن موضع که خواهی در جسدی و نیک بجای
 آنکه بیشتر باید بر روی و عکس را بر آنش بیاید و آن
 آنجا که بیشتر زده باشی بیاید نهاد چنانکه نیم گرم باشد
 چون روزی چند بکوزی موی سفید بر آرد چنانکه نیم گرم
 باشد و بر روی بکوزی بجای نیارد و اگر در مضاف ستور
 ترسد و نرود تو بر روی که نباید که در دست دشت
 افتم در آن حال که بر روی بکوزی نیم الله الرحمن الرحیم الله
 و بالله الله اکبر و آنکه سخت دست در کردن آب

زن و بکوزی آن تو کلفت علی الله ری و نیک ما من دابة الا هو اخذ
 شایسته ان ابی علی صراط مستقیم هم در آن ساعت مستور
 چنان رود که اگر دهم بسیار بکوزند در روی شد بر ما خجری
 غر و جل و بگر خواهی که بر ستور شد سفیدی و المی بازوی بشو
 و سلامت باشی چون بر نشینی در آن ساعت بکوزی
 سبحان الله الذي خلقنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الي
 ربنا المنتقلون باز بکوزی که بدست بار بکوزی سحانک الی
 ظلمت نفسی فاعفونی ربی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
 سلامت باشی و هیچ خطای نبود و اگر ستور کم شود
 و باز نیابی سوره الحمد با خلاصی که آن سبایی دعا بکوزی
 اللهم رب الضال الیهدی من الضلاله اردد علی
 صناعتی در حال پیدا آید اگر چه دور دور رفته باشد
 بفرمان خدای عز و جل رب ختم بالحق و الحمد لله رب
 العالمین

۱۱۱

[illegible][illegible]

[illegible]

و در خلق خداوند نیست و بر حقیقت و در حق است و قطره است که حلال او باد
بر آن قطره است آفرین است آیه عزالت از روح است که حلال او باد بر آن قطره است
نموده بودی که هر کس میباید مقام اول خود و کذا شش و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
نقش بودی که هر کس میباید مقام اول خود و کذا شش و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
اما این جمله که پیش از عطا شدن هر یک از اینها آفرینند و در راه مانند
است اما از مقام اول خود در گذشته حکمت است ای در پیش این چنین که
مراتب از روح را دانستی که هر یک را آن خاک که آفرینند و از مقام
خود و این تواند گذشت که از روح چه باین عالم آید که از آن که در آن عالم
هم چنین خواهد بود و هر یک از مقامی معلوم باشد که از آن در شایسته
گذشت یعنی هر چه که باین عالم آید و از آن که از آن مقام معلوم است
و غالب باشد و چند نفرند و چند نفرند و چه خورد و چند کوه و چه کوه
آفرید و چه آمد و در هر یک از این میان مکانه دارد که در هر یک از این
و چیزی در دل کسی بگذرد و علم و ارادت حق ای در پیش در هر یک از این
بسیاری افتد اگر چه اهل شریعت باینه نمیکنند که آدمی و را که را با وجود
اما از این سخنانه اینها را لازم می آید که آدمی بگوید باشد چون بنویس
ایشان هر چه هست بعل و ارادت حق است و امکان دارد و خلاف علم
و ارادت حق چیزی پیدا آید پس جمله آدمیان در احوال و افعال بگوید
باشد و این سخن بنا بر آنست که معلوم تابع علم است با علم تابع معلوم بنویس
اهل شریعت معلوم تابع علم است پس هر چه که باشد و از مقام معلوم بنویس
که از آن در نتوان گذشت چنانکه خدا در ازل دانسته است از چنانچه باشد
و بنویس اهل حکمت علم تابع معلوم است پس احوال و احوال مردم را مقداری
معلوم بنا شد تحصیل علم و تحصیل مال پس آدمی تعلقی دارد و هر چند
می پیشتر کند علم و مال پس حاصل کند یکی و دیگری کردن آنرا و بسیار خواهد
الخیار دی تعلقی دارد و هر یک را با هم چنین میدان سخن و دوازده و آن
منصود و وراقانم **صل** بدو که روح هر که در مقام ایمان معارف
کنند از کثرت او با تمام اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت
معارف کند از کثرت او با تمام دوم خواهد بود و در هر یک از اینها
بچنین میدان هر یک در مقام که معارف کند از کثرت ایمان

علیه شام باشد و حقیقت معلوم باشد که کسی بتمام اول خود نتواند رسید
از این مرتبه چنانچه خواهد بود که کسی باشد اما اگر در این مقام ایمان رسید
کثرت او با تمام خواهد بود از هر که که در مرتبه باشد ای در پیش هر که بتمام ایمان
رسید و تصدیق انبیا و تقلید انبیا کند اگر چه صورت او میان و اردو معنی او میان
فازد از حساب بهایست بلکه از بهای فروتره بایم را با تمام علوی را به نسبت از
است آنکه عالم علوی صومعه و خلوت بایم است بایم را با تمام علوی را به نسبت از
علم و تقوی بایم علوی می تواند رسید ای هر چه بایم را با تمام علوی را به نسبت از
پس هم رواست از جهت آنکه اینها را روح هر دو می شود و از وی بیرون آید و در
رودند که است و هر که کثرت بایم علوی شد و هر که کثرت سفلی شد هر که کثرت
و تقصیر کرد و بتمام ایمان نرسید سفلی بایم را با تمام علوی را به نسبت از
تمام ایمان رسید چون جبر و اول آدم کشند اگر این در هر یک از اینها خواهد بود
و بدین رواست این آدم و حوا در پیش بودند از آنکه که بر حقیقت و در کثرت
شدند چون مانده و کثرت نزدیک شده از جهت بیرون رفتن و بیرون رفتن و بیرون
باشد و در کثرت هم موافقت باشد بشت فانی بوده و بشت فانی بنویس
اهل شریعت عالم کبر را به این طریق پیدا آورده و نزول و خروج بر هر یک از اینها
که گفته شد اهل تقوی خیر از این نزول و خروج عمر و حیا میگویند **صل** ای
درویش چون این نزول و خروج را نمی آید که انبیا و اولیا را پیش از نبوت
طبیعی خروج دیگر هشتاد و نه است که ایمان پیش از نبوت طبیعی می بیند و از آنکه دیگر
از موت طبیعی خواهند دید ایشان را از موت طبیعی می بیند و احوال بعد از مرگ
ایشان را معاینه میشود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه علم البصیرت می رسند از جهت
آنکه حجاب او میان جسم است چون روح از جسم بیرون آید و در هر یک از اینها
ای می شود و روح انبیا و اولیا بهشت شاید که بر روح بود پس جسم و مشاهد بر روح جسم
باشد و خروج او بایم نوع است بر حقیقت بی جسم چون آیه است و معلوم
کردی که کثرت بدو که هر یک در موضع بیایم معارف نیست و هر یک با تمام علوی
انبیاست از جهت آنکه معراج انبیا معرفت و حضور غرض مادر در موضع شریعت
و ترغیب سالکان است تا در ریاضات و مجاهدات کمال نشوند و در راه
مع دوی مومن سالیانها بخیر می رسد و در هر یک از اینها

باز نماند تا باشد که بدین سعادت شرف شوند و باین دولت برسند و بعد
در مقامی بخدای گرام سعادت بهتر از این باشد که احوال بعد از مرگ
را معاینه شود و بتمام آنکه بازگشت او را خواهد بود شاهدانند که
در ویش اینها و عیلت که احوال بعد از مرگ بسیار عیان شود و مرده
ازین معنی خافند و ذکر نمی یابند که شب و روز در سجده و شکر و توبه
تا احوال بعد ازین برایشان مکتوف گشتی و مقامی که بازگشت ایشان به آن
خواهد بود برایشان عیان شود و ساکنان سه چیز را نهایت اعتنا کنند
جای آنست که آقا بکنند اول سلوک دوم خیر و سوم عروج هر که اینها
دارد شیخ و پیشواست و هر که اینها را ندارد پیشوا را شاید و سلوک عبارت
از کشتن است و خیر عبارت از کشتن و عروج عبارت از بخشیدن است
نشود باز تصور بماند تا این ای دو پیش عروج اهل تصوف عبارت از آنست که
روح ساکنان در حال حیات و سعادت از بهر ساکن بیرون آید و احوال
بعد از مرگ مکتوف خراست گشت اکنون پیش از مرگ بروی کشتن
کرد و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوال ایشان و دوزخ را
و احوال کند و از مرتبه علم الیقین مرتبه غیب الیقین رسد و هر چه در عالم
بود به بیند و روح بعضی تا آنجا که اول بیرون و روح بعضی تا آسمان دوم بیرون
و هم چنین تا عرض مکتست روح خام آنها تا بعدش برود از حیات آنکه هر یک
تا مقام اول خود عروج می نمایند که از مقام اول خود در توانستند گشت و هر یک
تا آنجا که بیرون و بجا بخت چون باز بقابل آیند جلا داد ایشان باشد و آنچه بود
باشد حکایت کنند آنکه در دنیا باشد و روح بعضی یک روز در آسمان بگذرد و
بعضی در روز و کرد و اسما تا طواف کنند آنکه طالب آید و روح بعضی زیاد
ازین بماند تا به روز و بهشت روز مکتست و شیخ فایز فرمود که روح می سیر نماید
نماید آنکه چون بقابل در آمد طالب درین سیر ده روز میخورد افتاده
و هر حرکت نمیکند و روح چون بقابل در آمد طالب برخاست خیز داشت
که چند روز افتاده بود و دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا بقابل
نیجای افتاده است و عزیز و دیگر فرمود که روح سیر ده روز بماند آنکه بقابل
آمد و بجز درین ده روز دیده بود جمله یاد او بود گفته شد که روح در کمال

چیزی که از این تعالی و تقدس ظاهر شد جوهری بود نام آن جوهر عقل اول است
جوهری که بیست و پنج جوهری است و قابل تجزیه و تقسیم نیست و این اصل است
نزدیک اهل حکمت که لا یصور من الواحد الا الواحد پس از این تعالی و تقدس
حقیقی است احد حقیقی صادر شد و آن عقل اول است و درین عقل اول که احد
است با صفات و عبارات کثرت پیدا آمد بعضی نظریات عقل و نظر عقل
عقل و نظر بر این که میان علت و معلولست باید سه نظر در عقل است
آمد و بر این از عقل اول چیزی صادر شد عقل و نشی و فکلی مجزیه از
عقل عقل و نشی فکلی جدا و میشود تا بعد از عقل اول در عقل و نشی و فکلی
پیدا آمد و انگاه در هر فکلی که عقل و نشی و فکلیست این پیدا آمد پس عقل
هوا و طبیعت هوا پیدا آمد از عناصر و طبیعت است پیدا آمد پس
فکلی و طبیعت فکلی پیدا آمد از اتمات نام شده انگاه از اتمات و اتمات
مواجد پیدا آمد و اینها معادن و نبات و حیوان انگاه در آخر
انسان پیدا آمد و چون انسان پیدا آمد و فکلی رسید عقل رسید و معلوم شد
اول عقل بوده است که هر چیزی که در آخر پیدا آمد و در اول همان بوده است
و این را تمام شد پس عقل هم میباید و هم صادر نیست مادمه است
نست بیازکت معاد و معاد جای را گویند که بکثرت در اینجا بوده باشد
باین جای ما ذکر و نیست تا بعد از این قدر است و نیست به این قدر بود
درین عقل اول هم قلم خدا و رسول است و علت مخلوقات و آدم و حوا
و بعد از این با خلایق خدا است و از اینها که از این بصورت خود افرین است
و نزدیک اهل حکمت از این تعالی و تقدس همین که عقل پیش از این صادر
باقی جمله از عقل اول صادر شد و عقل اول فعل ماضی است ماضی جمله ماضی
اول صادر شد و بعد از این خداست ماضی جمله ماضی اول و عقل اول
معلم ماضی است ماضی جمله ماضی اول است پس از عقل اول و نفس از ماضی
و نفس نیز قبول میکند و غیر خود میدهد و هر یک عطا دارند و بیکدیگر
و اجبالا هر چه میدهد و نمیگیرد از جهت آنکه احتیاج ندارد و تنزه و تقدس و عباد
حکمت ذاتی دارد **فصل** بدانکه عقل اول یکی است اما این جوهر را
باضافات و اعتبارات با نسای مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را
که در اینها و در اینها کثرت ناشی عقل کرده اند از جهت آنکه عقل ماضی
است و چون همین جوهر را دیدند که زنده و زنی گشته بود تا نفس روح که
از جهت آنکه روح حی عینی است و چون همین جوهر را دیدند که

حکمت بود تا نفس روح که از جهت آنکه روح حی عینی است و چون همین جوهر را دیدند که
جوهر را دیدند که کثرت ناشی علوم بود بر اینها تا نفس کثرت ناشی از جوهر
پس سبب علم عالمیان بود تا نفس جوهری که کثرت ناشی از جوهر را دیدند که
باز نفس عالمیان بود تا نفس جوهری که کثرت ناشی از جوهر را دیدند که
و در این یافت و فیض معانی بیکدیگر تا نفس جوهری که کثرت ناشی از جوهر را
دیدند که هر چه هست و خواهد بود در وی موجود بود تا نفس روح که کثرت ناشی از جوهر را
دیدند که این است امر و طبیعت و طبیعت اول و نفس حی و ماضی و ماضی و ماضی
نفس عالمی علی جمله لطیف و شریف و علم و طهارت دارند اما هر کدام که بالا
است عقل اول از دیگران لطیف تر و شریف تر است و علم و طهارت و شریف تر است
در اولی که چنانچه میدان هر کدام فکلی که بالاتر است فکلی الا فکلی که نزدیک تر
نفس و لطیف تر است در نزول هر کدام مرتبه که بعد از دیگران باشد شریف تر و لطیف تر
در در عروج هر کدام مرتبه که از بعد دور تر بود شریف تر و لطیف تر باشد
که در نزول که دور تر از شریف تر و در عروج صافی تر و سارید و اگر چنانچه گویند که در
سایه هر چند که از بعد دور تر شود خیس تر می گردند و در سبب هر چند که از
بعد دور تر شود شریف تر میشود **فصل** بدانکه اهل شریعت و حقیقت آدمی
که در هر یک جزئیات و کلیات و دانای خود و دانای پروردگار است روح
ناسانی میگویند و اهل حکمت این حقیقت را نفس ناسانی میگویند و این اصطلاح
بچون این معنای معلوم نموده اند اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند ارواح ادیان
پس از اجساد ادیان بالنفعل موجودند چنانکه در اصل اول گفته شد و اهل
حکمت میگویند که نفس آسمان پس از اجساد آسمان بالنفعل موجود میشود
و حال است که بالنفعل موجود باشند پس از اجساد بالقره موجودند و بحالت که
سلیم صرف موجود شود و بحالت که موجود معدوم صرف گردد و موجود شدن
معدوم شدن چیز عبارت از آنست که از جهت نفسی آیند و از نفس باز نرفت
می رود و بالنفعل پس معده و مرکب میشوند و مرکب باز منفرد میگردند و بکثرت
گفته شد که هر چیزی که در عالم بود و هست و خواهد بود جمله در عقل اول موجودند
و بحالت که چیزی که در عقل اول موجود نبودند نباشد در عالم موجود نشود پس
عقول و نفوس آسمان جمله در عقل بالقوه موجود بودند و هر یک بوقت خود

ظاهر شوند انقدری در روش بعضی بکند که مبدأ اعتقالات و تصور عالم سنلی
عاشق است که عقل فلک قراست و عقل فعال نام اوست و بعد بر عالم
و راهب صورت اوست و بعضی میگوید که عقل عالم علوی خورده سادی غری
و نفس عالم سنلی اند و از تحت است که تفاوت بسیار است میان ادیان
نفسی که مستفاد از فلک قراست هرگز بر این نباشد بالنتیجه که مستفاد
نفسی که شقی شد تفاوت ادیان از تحت است که گفته شد یعنی که
سادی و خاصیت از منزه است هم هست سعادوت و شقاوت و در یکی و در
و در روشی و تفاوتی و غایت و خدای و درازی و کوتاهی عمر و مانند اینها
از منزه است اشیا و اولیا و حکما جدا افتاد کرده اند که توان و مکمل
خا صیبتا و عظم دانه اثرهای قوی در هر چیز خاصه در انسان **فصل** در
اهل شریعت میگویند که افلاک و اجزای جادند و علم و حیات و ارادت و قدرت
وسیع و بعضی از اینها و حركات اینها را از ادی نیست و اثری که درین عالم نیست
بخاصیت میگردد و ارادت و اهل حکمت میگویند که افلاک و اجزای جادند
خقیق و علم و ارادت و قدرت و وسیع و بعضی دارند و حركات ایشان
ارادی است و اثری که درین عالم میگذرد ارادت میگردد و خاصیت
میگردد چون اینها مقدم است معلوم کردی اکنون بدانکه عقل و نفس و
و اینها اثرهای قوی دارند درین عالم سنلی علم کار می عالم سنلی باز بسته به عالم
علوی است این چیز که بدان اسباب است که خود را از اینها میگویند و خود را
میکنند و خودی و روانه و خودی و روانه و خودی و روانه و خودی و روانه
و خود را به مال میدهد و خود می ستاند و سعادت و شقاوت را سبب است
اجزاء و امات که را اوست از جهت آنکه کردن این اسباب حق است
چندین گاه است که می شنود که جمله چیزها بقدر حق است و معلوم قدر را
ای در روش حکم خدای دیگر است و قضای خدای دیگر و قدر خدای دیگر است
اسما است متباین است اما متعارف علم او که از لیت حکم اوست و
آوردن آنچه می دانست قضای اوست و گردش آوردن آنچه می دانست سدا
قدر اوست یعنی اسبابی که درین عالم است بکار قضای اوست و افعال
این اسباب جمله بکار قدر اوست و تراشیدن معلوم است که امکان ندارد
که چیزی درین عالم حادث شود بی آنکه او را سببی باشد یعنی دانسته

چنان ندارد چیزی درین عالم حادث شود بی قدر او پس جمله چیزها بقدر حق
یعنی قدری که از حق میگویند بدانکه اگر کسی بگوید که قدر ممکن است باشد
و کسی بگوید که قدر ممکن نیست هم راست باشد از جهت آنکه بعضی ممکن است
و کل ممکن نیست و در آن بعضی که ممکن است هم بقدر است و در قدر ممکن است
لاک عمل بسیار خورده و دل فدا کرد و اغاز شد و قدری که در حق آنست که
لاک شود اگر طیب و کد و قدری که خور و داده آن خوار شد دفع شد و تب و
خوار شد و هلاک نشد هیچ شک نیست که آن کوی بقدر حق بود دفع کردن آن
هم بقدر حق بود پس در قدر هم بقدر حق است کرد و وقت باشد که اگر چه
بسیار خدای خاف باشد و عالم بسیار کند دفع آن نباشد همچون تب و
با خدشید باشد و در هر طریقه تمام خرج شده باشد و در نهایت کواکب
افلاک نیز بخوبی میگویند مثلاً که گمان آمد و بهو نهایت کرم شد اگر کسی خرا
بقدر است و در این ممکن نیست اما اگر کسی سرد آب خانه بپزد و در اینجا
ب روان کند دفع کره را از خود کرده باشد باز نشان آمد و هوا نهایت سرد
شد این سردی هوا بقدر است اما اگر کسی باغچه بپزد و در اینجا آتش بسیار کند
و این سردی از خود کرده باشد و در جمله کار که بخوبی میدان چون محط و با
بعضی ممکن است اما در کل ممکن نیست یعنی دفع بعضی از اثر میگذرد اما دفع کل
مکن نیست ای در روش این تو می بینی از اینها نام نهاده اند و اینها یکی میگویند بقدر
ام نهاده اند و چون بحقیقت نگاه کنی موه و مکیب و در قدر حق است و در
بقدر هم بقدری توان که آهن با آهن و در لکتریت که در عقل محفل و در جمل کل
باشد ای در روش اگر در بعضی ممکن نباشد از اینها عالم کلان و تدبیر زیر کار عبث
روی و اندر موقوف و نمی شکری نه روی و احتیاط و مشورت کردن می تواند بودی
یعنی لغایت ظاهر و روشن است و از غایت ظهور بعضی از علماء در سنبله سر کرده
بسیار خبر و قدر هم لغایت روشن و از غایت ظهور حق در سنبله سر کرده باشند
ای در روش از اینها و در امانت و قوت است آدمی که اینها را
ی با عالم صانع گدایش از اینها باشد تحت در بند تا از اینها چون اینها

هر آدمی را دو استعداد بود استعداده اول خاصیت ازینست
و با فرزند همت و کسبیت عطایست و استعداد دوم فرزندی خود خاصیت
بکشد و کسی است تا سخن در از نشود و از مقصود باز نماند ای در هر دو
خود را بجای می باشد که تشابهت با خنک افلاک خاصیت هر دو علم و طهارت
را تشابهت می باشد مقامات انسانی رسیده سر که نهایت مقامات
انسانی رسیدن نام شده عالم صغیر تمام گشت در عالم صغیر تمام
در عالم کبر خلیفه خداست و خلیفه خدا معبوده اکبر و انبیا علیهم السلام
جهان نزلت و انبیا کتب ما نیست عقل اول بنام کوار در وی شک و تردید
بارگاه وی گشت همه ملکات الهی انوار کثرت در وی مقام و رتبه گاه بر
عقل اول با حق سخن گوید و شنیده و نیامده است عقل اول با حق سخن
گوید و از حق شنیده و چون مفارقت کند از لایه و در حجاب حضرت
رب العالمین او شادمان باشد و از مقربان حضرت می بود و با
بهشت خاصیت و طای کمال نیست و هر که در این بهشت است
لذت و راحت مطلق باقی ابره هفت مرتبه دیگر درجات است
و اینها که در این درجات باشد از راحت لذت تمام نباشد و از
درجه مطلق نباشد ازین وجه که از درجه که پیشتر باشد و در
از درجات است رسیدن بود در لذت و راحت باشد و از
و در درجه حضرت ذوالجلال بخروند و از درجه حضرت
رب العالمین بی بهره و بی نصیب اند در این مقام باشند و این
الایان در این مقام باشند و این مقام است جای نماند
لیق نبوده که اهل حکمت عالم عقل که عالم غنا و طهارت و معون
و شایسته و حیوان است عالم کون و قیامت و از درجه و در درجات
دو درجه است و عالم علوی که عالم افلاک و انجم و عقول و معبود
است و عالم قیامت و شایسته و در درجات است

فضل درو داشت احکام زلزله اگر در ماه فروردین زلزله باشد در
شهرها فتنه بسیار بود و با ایشان شامرا با آنانان هم جمع افتد
و بعضی نواحی را خون ریختن بسیار بود و اگر در شنبه و پنجشنبه و روز
سه بسیار بود و مردان بسیار میزنند و یکشنبه غله میخورد و در میان با
یکدیگر جوب و غارت و سرخت بسیار بود و اگر در ماه اردیبهشت بلرزد
جنگ و آشوب بسیار بود و اگر در شنبه باشد مرگ زلزله بسیار باشد
و از جانب خراسان با دشمنی بر میخیزد و در رستم خدایه خواست که کند
مضاد بسیار بود و بی وادی رود و کوار خردا ماه بلرزد آن سال
سنگ بود و لغت بسیار بود اما با کسی بیاید آمد که از وی هیچ بسیار
نبرد و رسد و فکر آنکه دو و اگر در شنبه در آید آن سال سنگ بود
و در خراسان سخت بود و سر ما و برت و با آن بسیار بود و مرد و زن
میروند و در کوه آستانه را آید رسد و در شهرها مرگ بسیار بود و اگر
در تیر ماه بلرزد در آید بر درجه بسیار بود با ایشان دوست دشمنان
افتد و زلزله آستانه شود و کوهها بسیار میزنند و اگر در شنبه بود در آید
کودکان بسیار بجه و لیکن مرد و زن از آستانه بسیار بود و اگر در ماه مرداد ماه
بلرزد در روز بیست و چهار بسیار بود از درجه ایشان مرگ بسیار بود
و مرد بزرگ میبرد و انکی بسیار بود و اگر در شنبه بود مردان را افند
از آستانه را چون ماران منتقم بود از غلبه را بر اینک بود و سال
بسیار بود و از درجه ایشان عدل افتد و اگر در تیر ماه بلرزد از درجه ایشان
منتقم آید و غله بکوبد و غله میخورد و اگر در شنبه بود خردی و بکوبد
بود عجم و سوز و خوار و عاصرا بکوبد و غله و از درجه ایشان بکوبد و اگر
بلرزد از درجه ایشان بود در روز میوه بسیار بود و در خانه نموده و از درجه ایشان
دشمنه بود و غله بسیار بود و اگر در شنبه بود کاه و کوه فتنه بسیار بود و در
مرد و مردان از درجه ایشان

المقدمة السابعة في ذكر الحروف التي كتبت بعضها على خلاف
بعض في المصحف وهي في الاصل واحدة فاول ذلك باسم
كتب بحروف الالف التي قبل السين وكتب اقراء باسم ربك
وسم اسم ربك وبسبب الاسم النسوق بعد الالف وسم
بالالف والاصل في ذلك كله واحد وهو ان يكتب بالالف وانما
حذف من اسم الله فقط لانها الف وصل بساقطت من
اللفظ كثر استعمال الناس اياها في صدور الكتب وفراجه
السور وعند كل امرئ تداء به فامضوا ان يحمل القاري
مضاهها وكتب فيما موصول كل القرآن الالف في البقرة فيما
الفسح بالمعروف فيما في فعلت في الفصح بالمعروف
وفي الانعام فيما اوحى الى عبيد فيها ليسلوك فيما في ما انكم
في الافعال في ما اخدمتم عذاب عظيم وفي الانبياء ما اشتد
الفسح وفي التور في ما افضتم وفي الشعراء في ما هما آمنين
وفي الزمزم في ما رزقناكم وفي الزمزم في ما هم فيختلون وفيها في
ما كانوا في يختلون وفي الواقع في ما لا يعلمون فذلك اثني عشر
حرفا مقطوعا وفي اسوي ذلك موصول وكتب بما موصول كل
القرآن الا انما فيه من واجت في النساء فمن ما ملكتم انما انكم وفي الاز
من ما ملكتم انما انكم في المناهي من ما رزقناكم وكتب بما موصول
كل القرآن الا في الحج وان ما تدعون هو الباطل وفي لقن وان
ما تدعون من جهة الباطل الى وفيها وان ما تدعون هو الباطل وكتب انما

ما موصول كل القرآن الا في الانعام ان ما تدعون لانت وكتب
لكيلا يخطئ على القرآن الا في ثلاث مواضع في الحج لكيلا يعلم
وفي الاحزاب لكيلا يكون عليكم حرج وفي الحديد لكيلا تاسوا
وكتب بضم ما مقطوعا حيث كان الالف في ثلاث مواضع في البقرة
بسم يا مولم يا انكم وفيها ولبنها غروا بالفسح وفي الاعراف
بسم خلقتوني وكتب ان ما مقطوعا في جميع القرآن
الا في اربعة مواضع في البقرة فاما تلووا وفي النحل انما يوجه
وفي الشعراء انما كنتم وفي الاحزاب انما تقتلوا احدوا
وكتب الالف موصول كل القرآن الا عشرة مواضع في
الاعراف ان لا اقول على اسم الالحق وفيها ان لا تقولوا
على اسم الا الحق وفي التوبة ان لا تعبدوا من انما لا اله
وفي هود ان لا تعبدوا الا الله وفيها وان لا اله الا الله
وفي الحج وان لا تشرك بي شيئا وفي يس ان لا تعبدوا الا الله
وفي الرعد وان لا تعبدوا على اسم وفي المحممة ان لا
يشرك بابه شيئا ولا يسرفن وفي العلم ان لا يدخلنها و
في لقن ان لا تعبدوا الا اله وما سواهم فهو الا مدعا غير
لنون وكتب بالاسقاط النون كل القرآن من غير استثناء مثل
الاقتل ولا يقتلني وكتب الم موصول كل القرآن

قراري باللائق قوارير من فقه غير الن وكتب في الانعام انكم لتتقون
وفي الاعراف انكم لتتقون الرجال في العنكبوت انكم لتتقون كرجال
وفيهم السجدة انكم لتتقون بالياء واسواها بغير ياء وكتب
في الاعراف ان لئلا جيرا بغير ياء وكتب في الواعظ ان لئلا بالياء
وفي سائر اركان او اذا بغير ياء وكتب في هود في امواتا فسنوا
باللائق بعد الوار وكتب في الانعام يا ايها الذين امنوا فليكن
شركوا او في خمس ام لم شركوا وفي يوم من شراكم شفقوا
وفي ابراهيم فقال الضعفاء في الشرا فليكنهم انبوا وفيها
البيان يعلم علموا وفي فاطر من عباد العلم او في الصافات
لهم بلاء او في حم الداني وما دعوا الكافرين وفي النصار ما فيه
بلاء بالواو وفي المحتج انا براء وكتب جيرا بالواو الذي في الكهنة
فله جوا الحسن وكتب ان امرؤ هلك ميتة او الحلاله ويعتبر انكم
والكواعليها وتنتوا انتكروا وروا عنها وهو الذين وهو الضم
ويشتوا في الحلية ولا يملوا فيها ويبدوا الحلت وما اشبهها يواد
ان لتتوا بها الهمة المضرة او على لغة من لا يفر وكتب كلما
بالواو وحدها وباللائق وحدها لم ازلت وكتب في الانعام
منه نهي في امر مسلمين بيا بعد الهمة وكتب في يونس من تقاع
نفسى ولم الغل وابتلى في القول وفي طه ومن انالى الليل
وفي صق وسوراني حجاب وكتب في القرآن كلما من ذوات
الواو باللائق مثل عا وعفا وقل الا ادعيا وتلاها

هذه النسخة من كتاب
وتعلمها وكتب وما ذكرى وذوات البيا يكتب بالياء مثل يدين وروى
وقضى الاحرفا ونه وكتب مثل الاولين وجنا الجنتين وادعوا طي البيا
واقصى لمينة واجبا المكين وكل يابن اجتمع في كل مثل الدنيا
والعقبا جعلت الاخرة الفاكرا هبة الجمع بين البيا من اللاني
قوله يحيى وامات واحيى في بعض المصاحف وكتب الزكوة و
الحيتة ونبوة ومكشكة وبالصدوة الواو وكتب الصلوة
بالواو اللاني الانعام سم على صلاتهم يحافظون وفي ارات
عن خيلانهم ساهون وكتب فاذا لا يوتون الله يستترا
واليكونا من الصاغرين ولنسما بالناحية باللائق اوتت
عليها باللائق وكتب في البقرة واخرون ولا يبالوا في
المائدة واخرون في اليوم واخرون ولا يغير ياء وكتب في
يوسف ومن سقى وسجان الله بالياء وفي آل عمران ومن
البحر وقل بغير ياء وفي هود يوم ياتكم بغير ياء وفي
النحل يوم ياتي كل نفس بالياء وفي الزخا يوم ياتي السما بالياء
وفي الانعام وقد هوان خير ياء واني هذا في بالياء وفي النور
ثم كيدون بغير ياء وفي هود فليكن جميعا بالياء وفي هود قلا
فكشع بالياء وفي الاعراف ثم كيدون بغير ياء وفي القصص الذي
سواد السبيل بالياء وفي طه فاتبوني واسمعوا امرى بالياء

بدعوة الشيخ محمد بن يعقوب احد فاضل شيوخنا من دكان الالوية الخيرية
 وحكمة بلنهم وان تصحروا رايانا الا ترى انه لو كتب على صلواتهم
 وان صلواتك بالالف بعد الواو وبالالف غير الواو لادل على
 ذلك الا على وجه واحد وقراءة واحدة وتكون سبع علم
 الكفار معه عقيب الدار وسيعلم الكفر بخلاف قبل الفاء و
 لا بعدك دليل على التمازوتين والله اعلم بالصواب

تلقينا انما في قوله
انما يكونوا يدرككم الموت ولو كنتم
مذبح مشرب من قوله النساء من قوله
انما كنتم تدعون مفصولا هذه كما فصلت
عن الذين فصلت هذه كما فصلت في الكلام
فصل الاسماء والاصول والاصول والاصول
فصل الاسماء والاصول والاصول والاصول
فصل الاسماء والاصول والاصول والاصول

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

3

عليه وسلم جعفر واحمد واحد الى يومنا هذا اتقيا عن
الرسول واعلمهم بالكتاب والسنة واعلمهم في التقيته واولام بالان
في كل دهر وعصر وانهم الصروة الوثقى والائمة الهدى والهج على اهل
الدنيا الى ان يرف الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
من خالفهم من آل فضل برك للهدى والحق وانهم المعصرون من
القران والناطقون عن الرسول بالبيان من مات لا يولاه ولا
يعرفهم بايمانهم وبما هم بسواهم مات ميتة جاهلية وان من دينهم
الورع والعفة والصدق والصلاح والاجتهاد واداء الالامة
الى البار والفاجر وطول السجود وقيام الليل واحتساب العار
وانظار الفرج وحسن الصحة وحسن الجوار وقيل المعروف وكف
الاذى وبسط الوجه والنصيحة والرفقة للمؤمنين ثم الوضوء كما امر
الله في كتابه غسل الوجه واليدين ومسح الرأس والرجلين
فريضته واثنان اسبغ ومدا زاد على اثنين اثم ولا يؤجل
ولا يتقصض الوضوء الا بالبحر والبول والغاية والضم والحناء
ومن مسح على الخفين فقد خالف الله ورسوله وكتابه ولم يجز
عنه وضوؤه ولا صلواته ولا ايمان له وذلك ان عليا ع خالف
القوم في المسح على الخفين فقال عمر رايته النبي ع مسح على الخفين فقال
علي ع قبل قول سورة المائدة او جعله فقال لا اذكرى فقال علي ع
كلما اذكرى ان رسول الله ص لم يمسح على الخفين حين تزلت سورة
المائدة والاعتقال من الحنابة والانزال والحيف وسئل النبي
اذا اردت فرض وغسل يوم الجمعة والعيد ودخول مكة والمدنية
غسل الزايرة والاحرام ونعم عرفة واول الامة شهر رمضان
وبلدة تسعة عشر واحدا وعشرة ثلث وعشرين سنة

من سنة الفيل واربعة ركعات والعصر اربع والمغرب ثلث والاشاء الاخيرة
اربعة والجمعة ركعتان فذلك ستة عشر ركعة وصلوة السنة اربع وثلثون ركعة ثمان
الحجرات قبل الظهر ثمان بعد الظهر وقبل العصر واربعة المغرب وركعتان
الحائض بعد الاشاء الاخيرة وثمان ركعات والاشاء والشفع والوتر ثلث
الركعات بعد الاذان تسعة ركعتين وركعتان بعد الوتر يصليها قبل
ان يدخل وقت صلاة الفجر والصلوة في اول الوقت افضل وافضل الجماعة
على المنفرد بكل ركعة اثنتي عشرة ركعة ولا فصل خلف الفاجر ولا تقعد الا
على اهل الولاية ولا فصل في طرود الميت ولا جلود السباع ولا تجزيات
تسول في التشهد الاول السلام عليك وعلى عباد الله الصالحين لا تكمل
الصلوة التسليم فاذا قلت هذا فقد سلمت والتقصير في ثمانية اسبغ
فاذا قصرت انطوت ومن لم يطر لم يجز عنه وضوؤه وعليه الضم
لان ليس عليه ضم في الغرض من لم يقصر لم يجز وضوؤه لانه قد زاد في
الركعة والثلثون في اربع صلوات الفجوة والمغرب ويوم الجمعة وكل
الغزوات قل الركوع لا يحد والصلوة على الميت خمس ركعات ثلث
فصل منها ثالث السنة وليس في صلوة الجنائز تسليم لان التسليم في صلوة
الجنائز ركعة ولا سجود ولبيت يسلم منه قبل وظيفه ويرفع قنود
ولا يستلم ولا يمسح الله الرحمن الرحيم سنة والركعة المفروضة على كل
ما في درهم خمسة دراهم ولا يجب فيما دون ذلك شئ ثم كل ازاره يوم
الجمعة واجب درهم ولا يصل حتى يحول الحول عليه ولا يخرج الا الى اهل الولاية
والخوف والنفس من جميع المال مرة واحدة والعشرون الحنطة والشعر والتمر
والنقد رطلان ودرهم برطل العراق وهو ستة ابطال برطل المؤنة وذكره
الغزاة فريضه على كل رأس جعفر وكبير جرد عبد ذكر وانثى من الحنطة
والشعر والتمر والذبيب صاع ولا يجوز الا الى الولاية وانما الحنطة
مئة ايام واقله ثلثة ايام وللحنطة تسعة ايام وللتمر تسعة ايام
تترك الصلوة وتقفو الصيام وصام ثلثة اشهر

ولا يجوز التراجع في الحائض لان ذلك بدعة وكل بدعة ضلالة ولا خلاف في
وجوب ثلث ايام في كل شهر اربعين خمسين للحيض العشر الاول واربعة
العشر الاوسط والخمسين من الشهر الاخر وصوم شعبان سنة وصوم رجب
شهر لا يحرم فيه البركة وان قصبت فزيت شهر رخصة فتفقات احوال
من وجع البت ذبض لمن استطاع اليه سبيلا ولا سبيل لرد الرضا
ولا يجوز الحج الا تمتعا ولا يجوز القراء والافراد التي يستعمل العامة في اهل
مكة وحاضريها ولا يجوز الاحرام دون الميقات قال الله تعالى واتوا اليه
الله ولا يجوز في الشك الحضي لانه ناقصه بجزء الموهوم والجهاد واجب
مع الامام العادل ومن قتل دون ماله فهو شهيد ومن قتل دون نفسه
فمؤيد ومن قتل دون اهل فهو شهيد ولا يقتل من القرآن النصارى
في دار النجاة الا قاتل اوباع وذلك اذ لم تحت على الشك لا في
اموال المخالين وغيرهم والتقبة في دار النجاة واجبة ولا حجة
على من حلفت تقية بدفعه ظلمة عن نفسه ولا يكون طلاق
بغير الله على ما ذكره الله تعالى في كتابه سنة وسنة وطه طلاق
بخالصة السنة فليس بطلاق كما ان كل نكاح بخالصة السنة فليس
بنكاح ولا يجمع اكثر من اربع حواير وان اطلقت المرأة لست بملكية
مرات لم يحل لزوجه حتى تنكح زوجها غيره قال امير المؤمنين عليه السلام
انما المطلقات ثلثا فانك ذوات افعال والصلوة على النبي
واته في كل المواقف والعطاس عند الرباع وغير ذلك واجب
اولياد الله حاد وليايم ونبض اعداء الله البراءة منهم ومن
انتمهم وتر الوالدين وان كانا مشركين واجب فلا تظلمهما في
الا الله جل اسم يقول فلا تظلمهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
وقال امير المؤمنين ع من اطاع عذبة فانه عذبة طاعة الله فقد

بذلك دون بجهنم بجهنم انما هو بجهنم انما هو بجهنم انما هو بجهنم
بعد الحائض دون الله وذكره الخمين ذكوة الله وتحليل المستحبة من
المؤمن اتول ما الله في كتابه وشهره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الحج
واجب والنزاع على ما امر الله تعالى لا يحل فيها ولا يرث مع الولد
والابن الا ارضه والارزقة وذلك سهم احمى مولا سهم له وللمسيرة
من دينه الله والتقنية عن المولود الا كره الا نكح وتسميته وحلفت
راسه يوم السابع وتصديق بوزن شعره ذهاب او نظمه والختان
سنة للرجال مكرمة للنساء واحمال العباد مخلوقة خلق الله تعالى
تكره ولا تقول بالجبر والتفويض ولا باخذاسه المرى بجم
الستيم ولا يعذب الا طفاك بزيوت الاباء فانه جل وعلا يقول
ولا تزددوا زينة وزر اخرى وان ليس للانسان الا ما سعى والله
يعفو الذنوب ولا تظلم ولا يفض الله على العباد طاعة من يعلم
انه يظلم او يعوهم ولا يجتاز لرسالة ولا يرضى عن عبادة من
يعلم انه يكره او يعبد والبطان دونه الا ظلم غير الايمان وكل
من علم وليس كل مسلم مؤمنا ولا يرضى السارى حين وهو
بومن ولا يقتل العاقل النفس التي حرم الله قتلها وهو مؤمن ولا
يشرب الخمر حين يشرب وهو مؤمن واحسان المودة يكون له مؤنة
ولا كافر دون الله تعالى لا يدخل النار مؤمنا وقد فعله الجنة ولا يخرج
من النار كافرا وقد فعله المخلوق في
ان يشرك به ويعفوا ما دون ذلك لمن
اهل التوحيد يدخلون النار ويخرجون منها وانما عذابي

لهم والوارد اليوم دار النقيض وهي دار السلام لا دار الكفر ولا
 دار الايمان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجبات اذا
 امكن ولم يكن حنفية على النفس والايمان اذ ادى الفرائض اجتناب
 المحارم وهو معرفة بالقلب واقرار باللسان وعلى الاركان
 والتكبير في العيدين في النطرون في رجب صلوات ويبدأ
 من صلوة المغرب ليلة الفطر وفي الاضحية في رجب عشر صلوات
 ويبدأ من صلوة الظهر يوم النحر والنفاء لا تقعد اكثر من
 عشرة ايام فان طهرت ولا احتشيت ثم تغتسل وتصل
 وتؤمن بغيراب القبر وتكبر وتكبير وابعث بعلمك
 والميزان والصراف ولا الايمان الا بالبرائة من الحبث و
 الطاغوت الذين ظلموا آل محمد وهم واخذ اميرائهم وعفا
 عنهم واخذوا قدامه فاطم عليها السلام وهلمنا حرات
 البيت عليها واستسما ظلمهم وغتروا سنة بينهم صد البراءة
 من الناكثين ودوسواع الذين هتكا محاب رسول الله
 وكل شيعة امامهم ونجس المواة وحاربوا امير المؤمنين
 وقتل الشيعة الحسين والبراءة من يفتون قتل الذي
 ضرب الاخوان ولعنهم وشردهم في البلدان واوى الطرداء
 واللعناء
 وجعل الاموال دولة بين الاعضاء
 وانتقل الشهادت والبراءة من الجوف ونسب عداوة

في يوم النحر
 في يوم النحر
 في يوم النحر

محمود بن القاسم واتباعهم الذين حاربوا امير المؤمنين
 وقتلوا لهما جرحين والافضل واهل الفضل والصلاح
 القاصيين والبراءة من الحار الذي جعل الفجار ابي موسى
 واهل ولايتهم والبراءة من السامري واحبابه الذين قتل
 سبعهم في الحيرة الدنيا وهم يحسبونه انهم يحسبون صنفها اولئك
 الذين كفروا بايات ربهم بولايت امير المؤمنين ولما اثم اب
 بقوا الله بغير ولايته والامة تحبطت اعمالهم فلا تقسم
 لهم يوم القيمة وزناكلا النار والبراءة من الانصاب
 الارلام ائمة الضلالة بقيادة الجور كلهم اولهم واحقرهم
 البراءة من الشقي الحار الذي قتلوا عاقر الناقة الذي كان
 اشقى الاولين والآخرين والبراءة من يزيد بن معاوية
 واحبابه الذين قتلوا الحسين عليه السلام والولاية الاولياء امير
 المؤمنين الذين رضوا على مناج الرسول لم يدلو ولم يعيدوا
 بعد بينهم مسلم بن الاود القارسي والى ذر خديت بن
 حباد ولفراد بن الاود وعمار بن ياسر وسهل بن خنيفة
 حوثر بن اليماني وابي هاشم بن التيهان وخالد بن سعيد
 وعياض بن الصامت والى ايوبي الانصاري وحزبه بن
 النابت ذى الشهادتين وابي سعيد الخدري رضي الله عنهم والولاية
 لا تبايعهم والمهتدين بغير اهل الكين مناجهم وتخدمهم

قال الحكماء راسخ للنفاخ عواقب للمارجه الحارة
 كالسرسام والماسراء والخفقان اصفهات
 يورث الغفظة ويجد الخواطر معين على الدراسة
 ويشفي الامراض الباردة الباسية زيرا فكلند
 منبع الصدق والخفقان والامراض الدورية رهاوى
 للنفاخ واللقوة والتولنج ووجع المفاصل والظهر بزرگ
 ليسكن المفاصل والتولنج الحار ويطهر الدهن زنگوله لمرض
 القلب وتفتيح ويسكن العطش ويزيد الدم وينفع السعال
 ويزيل السرام والغيب وينقش الروح الحيوانى حجاز
 لوجع الخواصر وعسر البول ووجع الاذنين وتحرك الباه بزرگ
 لاوجاع الاوراك وتحفظ الاجنه في بطون الامهات
 والصداع البارد والتولنج ويبطى بالسكر عشاق الارواح
 التدخين وارباج الحارة الباسية وحب سبها النوم حبه
 يطفى التهابه حتى الغيب نوا ينفع عرق النساء ووجع الارواح
 ويصلح الفكر ويزيد النشاط والسرور والسلم

دوازده مقام که از دوازده برج بوده اند
 راست یکویز حمل ثور اصفهان جوز اعراق
 کوچک از سرطان اسد انور بزرگ از اشتیاق
 سنبه خواجه حجازی همچو میزان بوسلیک
 عقرب از عشاق خوی انور حسینی غماف
 جدی انور زنگوله خوانتر جو دلوانور نوا
 صفت چون آمد رهاوی نالدا از درد فراق

بسم الله الرحمن الرحيم
 عشاق مراقب حسنیات چو راست
 در پرده پوسلی زهاوی و نواست
 چون کشت بزرگ در صفاهان عراق
 ز نکل و حجاز و کوچک اندر برماست
 بد آنکه مغنیان دار الشفاء هیچ آثار استخراج
 ادوار را از دوازده دوازده مقام علم ترکیب
 کرده اند مثل علم هیات و حکمت و طب و نجوم
 میفرمایند ز دوازده قسمی که از ترکیبات این علم
 ادوار است بدوازده برج افلاک که بنوا غنم
 است در هر ماهی در یکی برج مقام می افتد سازد
 و با این مناسبت این دوازده مقام بدوازده برج
 افلاک نسبت کرده اند و دوازده مقام نام نهاده اند
 و بجهان که این بروج است از هفت کوك سبعه
 میشود و مزیه است این دوازده مقام را نیز هفت
 قسم دیگر از ترکیبات این ادوار ترتیب ساخته اند

هفت آواز نام نهاده اند چون افلاک و انجم در موجودیت
 بمنزله اصلی اند و چهار عناصر بمجموع فروع و تحت و چهار
 قسم دیگر از ترکیبات این ادوار نسبت بمغنیان اربعه
 کرده اند و چهار شعبه سیمی ساخته اند و باقی ترکیبات
 و شعبه ای ادوار مرکبات است که از عناصر حصول
 می باید پس اصل علم ادوار بر قاعده دوازده مقام قرار
 داده اند و هفت آواز و بیست و چهار شعبه و بیست
 و چهار شعبه ساعت که در شبها روز است
 او را بنا کرده اند بنا بر آنکه شش و نظام عالم که اصل آن
 افلاک و انجم و عناصر اربعه است که این بیست و چهار ساعت
 متصل است اما ربط و ترتیب این دوازده مقام و
 هفت آواز و بیست و چهار شعبه این ترتیب
 است اسما دوازده مقام اصلی عشاق
 راست بوسیله کوچکی عراق
 بزرگی ز نکل و حجاز زهاوی حین
 صفاهان نوا اسما هفت آواز

گوشت سلک نوروز شهنواز مایه کرد این
بدل حصارک اسماء شعبه یک کاه دو کاه
سه کاه چهار کاه و چون هریکی از این هریکی از
دوازده مقام منسوب به برجست و هر برج از توابع
چهار کانه منسوب است شرح میان منوبات و مقامات
راست عرای اصنهایان کوچک بزرگ
زنگور رهاوی حسنی حجاز بوسیک
نوا عشای در میان منوبات هفت آوازه
اینست گوشت نوروز سلک شهنواز
حصار مایه کرد این در بیان شعبه یک کاه
دو کاه سه کاه چهار کاه در میان منوبات
پست و چهار شعبه دانسته که هر آوازه از کدام مقام
است بداند از برج راست و حسنی کرد این پدید میشود
و از ترکیب اینها و رهاوی گوشت پدید میشود
و از زنگور و حجاز نوروز اصل پدید میشود و از اصنهایان

و بوسیک سلک پدید میشود و از بزرگ و کوچک شهنواز
پدید میشود و از نوا و عشای کرد این پدید میشود اسماء ترکیبات
پست و چهار شعبه پست نکاد بسته اصنهایان صغیر یک بزرگ
جاوران بزرگ عشیران کارخانه نمائت حجاز راحت
الارواح نوا عشیران عرق مایه سه کاه مایه عشای
راست مایه برقع ذرم نوروز رومی و کب نوروز
در بر افکن بزرگ نشا بزرگ ساز کارها و نوروز رومی
نوروز عجم کرد این نکاد کرد این بوسیک حجاز و حسنی
مرحبا رومی عراق به حسنی عجم غالی نهادند
بجز تارک مایه نفع حصارک ترک حجاز
چهار کاه عجم سه کاه عجم دو کاه عجم یک کاه راست
فصل در بیان آنکه شصت ترکیب از کدام مقام پدید
میشود اما بسته نگار آنست که از راست بنیاد کنند
در خانه راست پنجاه قرار دهند بسته اصنهایان آنست
که از اصنهایان بنیاد کنند فرد در خانه سه کاه قرار دهند

صنایک آنت که از اصفهان بنیاد کتد فرود آید
در خانه عجم قرار دهند عیش آن آنت که حسنی بنیاد کتد فرود
آید در خانه رهاوی قرار دهند عیش آن آنت که حسنی
بنیاد کتد فرود آید در خانه راست قرار دهند کاه
آنت که عجم بنیاد کتد و فرود آید در خانه رهاوی
قرار دهند مخالف آن است که از روی سه کاه بنیاد
کتد فرود آید در خانه غزال قرار دهند حجاز خالفت
آنت که حجاز بنیاد کتد فرود آید در خانه عراق
قرار دهند نوری عیش آن آنت که نواب بنیاد کتد
فرود آید در خانه حجاز صا و نام کتد عراق مایه
آنت که عراق بنیاد کتد فرود آید در خانه مایه
قرار دهند راست مرقع آنت که راست بنیاد
کتد فرود آید در خانه مایه قرار دهند زم زم آنت
که نوز بنیاد کتد فرود آید در خانه رهاوی
قرار دهند نوز رهاوی آنت که نیکو بنیاد کتد
فرود آید در خانه نیکو قرار دهند یک نوز آنت
که کوک بنیاد کتد فرود آید در خانه دو کاه قرار دهند
زیر آنکه نوز آنت که از خانه نوز سه کاه بنیاد

فرود آید در خانه مایه قرار دهند سارک آنت که کاه
بنیاد کتد فرود آید در خانه مایه تمام کتد و در خانه
راست قرار دهند نوا و نوز آنت که از حجاز بنیاد
کتد و در خانه عجم قرار دهند کاه و آنت که کاه
بنیاد کتد از روی بوسلیک راست قرار دهند
محرا آنت که از روی تیریز دو کاه بنیاد کتد فرود آید
از روی حسنی در دو کاه قرار دهند حسنی آنت
که قریح آنت که از روی چهار کاه بنیاد کتد و در
خانه دو کاه قرار دهند روی عراق آنت که کاه
بنیاد کتد در خانه جار کاه قرار دهند سار که بحر
عراق بنیاد کتد و از روی غزال حجاز قرار دهند
سار آنت که بحر بنیاد کتد فرود آید از روی حصار
کوک قرار دهند حسنی عجم آنت که از خانه بحر بنیاد
کتد فرود آید در خانه عجم قرار دهند غزال آنت که از خانه
حسنی بنیاد کتد فرود آید و حجاز قرار دهند نوا و نوز
که حجاز بنیاد کتد فرود آید و مرکب حجاز قرار دهند

همایون است که زنگوله بیناد کنند و رها و بگذارد دهند
 محرابی است که از روی حجاز سه گاه بیناد کنند و در
 قرار دهند چهار کج است که از روی حجاز سه گاه بیناد
 کنند فرود آورند و از روی صحنه سه گاه قرار دهند
 حصار کج افج است که سه گاه بیناد کنند فرود
 آیند حجاز قرار دهند بزرگ است که از روی حصار
 فرود آورند و در مقام بزرگ قرار دهند چهار گاه است
 که چهار گاه بیناد کنند فرود آورند و در مقام
 نهفت است که محراب بیناد کنند حجاز قرار دهند
 ز اول است که سه گاه آغاز کنند و دو گاه قرار
 دهند و بنور است که دو گاه بیناد کنند و بایه
 قرار دهند سزاوند است که چهار گاه بزرگ
 حجاز بایه پنج گاه رهاوی رهاوی نهفت غزال
 راجع سازند فصل در بیان آنکه ضرب کداح است
 و از هر ضرب کداح ضربها برده می آید بدانکه از ضرب
 اصلی یعنی است از روی ضرب دیگر حاصل میشود
 در ایشان ترکیب ضرب جمیع فاخته

ضرب سرانرا از حار ضرب بخاری شرح میکنم و دیگر
 از ضرب اصلی خفیع است و از روی وی نیز نه
 ضرب دیگر حاصل میشود و در قصیر مل طویل چهار
 ضرب سه ضرب راه کرد مخم خفیع ضرب چهار
 خفیع ضرب برین فصل در بیان اصول و زمان
 اول بدانکه اول اصول جمع اصلیت و اصل آنست
 که زمان و ضرب موافق نباشد و زمان آنست که در میان
 دو ضرب واقع شود و در یافتن مقدار زمان که با این
 ضرب است و نگاه داشتن قانون آن امر است که
 آن بهدایت واقع میشود و نه کسی و نه با اختیار فصل
 در آداب گفتن موسیقی بدانکه استاد طریقت باید
 که اول آهنگ زند و مقام تمام کند آنگاه پیش روی
 ادا نماید بعد از آن خسروان بعد از آن غول بعد از آن
 تواند بعد از آن فرود آورند تا کام تمام شود بدانکه استاد
 طریقت ادا کردن موسیقی را سه مراتب ترتیب گردانم

و هر یکی را نام نهاده اند اول قبل و دوم مع سیم بعد
اما قبل آنست که اول ضرب کنند بعد از آن آهنگ
کنند مع آنست که ضرب و آهنگ بهم زنند بعد
آنست که اول آهنگ زنند آنگاه ضرب کنند
در بیان آنکه در وقت شبانه روزی ازین دولزده
مقام و بیست و چهار ترکیب و هفت آواز کمال
است که موافق آن با هم در فصل کلام ها مناسب
است گفتن آن در پیش اهل دل و اهل نصایب
که آنها ندیم طبع است بدانکه اول صبح تا جانش
سرود تراست مناسبست دارد از زرد و ازده
مقام و ترکیبها آنست که گرم و تر باشد مثل
کوچک و حسیز و عسل و نوز و زو و می و از
جانش تا از دیگر گرم و خشکست مناسب ازین
مقامها سرد و خشک است مثل عراق و زنگوله
و نوا و کوشت و سه کاه و مایه و حصار یک

و شش ساز و نهان و نه و سبایون و برقع ساز و بول و حصار یک
در سه کاه و رجم و از نماز دیگر تا خفتن گرم و تر است و
مناسب ازین مقامها سرد و تر است مثل اصفهان
در هاوی و بوسیدیک مایه و سلمه اصفهان و اصفهان آنک
و نیز کش و نکار و زمرم و کردانه و جیسیر و زجهای
و از نماز خفتن تا صبح سرد و خشک است مناسب
ازین مقامها گرم و خشک مثل راست و بزرگ و حجاز
و شمشاد و سلم و لبه نکار و نیز زرد و کردانه
و نکار و غنجران و پنج کاه و راست و مایه و غزاک
و حجاز و عجم و حجاز و مخالف و راحت الارواح
و مخالف و راست و حجاز و نهفت و نهان و نه
بخرازک و این تمام ترکیبهاست در همین قاعده داد
میشود در فصل اربعه که بهار و تابستان و پاییز
و زمستان بر همین قاعده قیاس باید کرد فصل
بدانکه در پیشی بودم بزرگ چون خواجه ایشان

کرم و خشکست باید که از علقات و توابع آن گویند و در پیش
مردم سفید سینه پوست چون مزاج ایشان سوده و تر است
کوچک و توابع آن گویند و در پیش مردم سرخه چون
مزاج ایشان گرم و تر است اصناف و توابع آن گویند
تا موافق ایشان افتد بداند کاری را که اصول
خفیه باشد و پست او عربی آنرا قول گویند
و آنرا که پست او فارسی باشد آنرا غزل
گویند و آنرا که پست را عجمی باشد آنرا ترانه
گویند و قاعده دیگر ثبت میباشد که در روش آورده
آنچه در سرخانه دارد و میان خانه در رد دیار کو دارد
اگر از فقرات در آمد اسناد آنرا عمل
میکویند و کار و عمل نیست بتول و غزل این تفرقه
دارد که در کار و عمل میان خانه هست و در قول
و غزل میان خانه نیست و الله اعلم
بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي انطق بكل شيء بقدرته والصلوة على ارفع الفضائل
 وآله الاتية **اما بعد** اين مختصر ليت در بيان لغات تركيب
 مشتمله بر اساماء افعال مبنی بر چند فصل تا مستعدان و فایده دهد
 والله المستعان **فصل اول** در قرابات و عینیه خدا
 تاری بنفیدم روزنه آروغ عید بترام نوروزم ابر
 بیک قاضی مگواه در انج بیک شاهر رسول بلخی است
 طارش بکانه یاز ما در آنا پدر آنا پدر بزرگ اولو آنا غم
 خالو دای عم بیک خاله دایرا برادر قوداش خواهر قوداش
 پسران غلن دختر قوداش بنیره قوه شوهر از عروس کلین
 نایب داماد کورکن مرد ایکیش زن او رت بچه او شاق
 قنات بمسایه قوداشی دستم دشمنم کینرک قارواش
 غلام تول معشوق او کاشی مراد و صاحب بولدش خا
 قلجی **فصل دوم در اعضا** استخوان سمولک پی شستین دما
 خون قان مغز بیک موی قل بشم یون مغز سر پند پوست
 بیک

درین
 سر باش گوش قولاغ روی یوز پشت لک اکین چشم کوز ابرو قاش
 مشو کبر لک اشک کوز یا موشی بینی یوز لب دوداغ دیان
 آغز رخ جان بولار دندان دیش زبان دل پروت بینج ریش شقال
 زلف بولک کیمو ساج کردن یوز دوشن چکین شانه و الو
 زیر بغل قولتوق دست آل بند دست اکین دست آل یوزی
 بغل قوین دست راست ساق آل دست چپ صول آل
 انگشت برماق ناخن درناق بازو قول سینه گو کین ستان
 انجک دل یوزک و گو کین آرنج دیشک ششوم
 قشره میان ریل پشت ازخ شکم قارن اندرون ریل
 گو بیک حکمراغور سبزر زلاق زهره اود شش او بیک
 کرده بو کرک حله قور ساق روره انبر سوق مثانه بول
 سودک غایط یوخ سرون کورت متعدد یوز بونک عورت
 مرد بیک عورت زن آچوق کعب ثوبوخ خضید دشاق
 دانه یوز زانو دیر ساق بالدر کعب اوجک یا شنه دانه
 پای ایاق کعب پای ایلن لکی پشت پای ایلان اوستی مت

یوم و روز **مصلح** در یک و غیره طعام یک کوش آت
 گفت دیک گوشت خالینه فیختاف باجه ابانغ هر لبه م بریانم
 کلام دینه قیود و قسبه م سرکه شیرینم و دوشاب م مات
 آتک نان تنک پخته اند کرده چوک آرد اوند سبوس یک
 غسل بال روغن باغ تخم مرغ نمونه ملک دوز تیز ای تلخ آبی
 ترش شیرین شور دوزلو کر سینه آج سیر تخم نشسته سوسیز کتاب
 بچه پیش خام چیک جوش وین درخت اعلی بزرگ درخت
 پراف کیه و علف اوش فی قش تخم کاه ماه چوب آماج
 چوبوق دانم کاورس و آرد و برنج دوی با قلام جواز به کندم
 بود عدس بزجولک ماش لوبیام کافیش کتانه زرت م
 شونیز قرچورک اوی زهره بادبان یوانه کشیدم ایشان
 چوغان پنبه پنبه برنج ترب م کرز کشر شلم چغندر م حکم
 سیر سرشاق باز سقان با بجانم نفع م استنج م در شک
 ساق کل فکوه چچک خار بگن غنیم سیند یوز لک بید
 سوکوت شیر سوات است یوغورت دوی ایزات

کله

نورم

کشک قوش پنیرم زج قراقوت نیشک قیامت
 انکدر یوزم عوردم خوام انارم بستم انجیرم زیتونم
 خیزه قاون کاک دوزک لک الوچم قیساروک
 ارد الو سارو الو سفتا لوم اسودم کالوم رباسا و شقون
 هندوانه قاز یوز سبب آله کون قیاق با بلام ایچی کرد کات
 قوز سجد اکیله عنباس میوه پیش و ن چاکس خراج
 نارنج لیمو ترنج م سوز قوز و یوزم **مصلح** در
 استه فوط خورشاق جامه دون پراهن کونیک زهر جامه
 دیر دانی جبه اخلق قبادون قنجم میان بند بیل و شاق
 عامه ساق دستار دولند دامن آتک استمت
 یلک شیر جامه توبان باقی خضغ برنجک رسنه اور کون
 ریمان ایپلک حنه چاند حیرا و ثاق کلاه بوز کبه سیر
 کوزک موزه اذوک کفش یا شمع دستمال باغلق جامه خواب
 یوز غنه بالست یا شمع نهالی دوشک بور یام قالی قالمیم
 عند کچه کینه کوزکی شانه و زاق حوال اوزم آتش بزرگ
 چماق اتش دان او جاق سفره کاسه چنات

ووز کند و و کون شب کیچ امروز بکون اشب بویکیچ
 فردا روز د انک کون فردا شب د انک کیک دیروز د و نگون دی
 شب د و ن کون کیک پیر و ز اسوا فیکون پری شب اسوانی
 کیک پس فردا میر سی کون صباح م چاشت م چاشتگاه م نماز
 پیشین کون اورد نماز دیگر اینک دورد نماز شام آفتاب نماز خفتن
 یاسو صبح و عصر و ان شب روشن آیدین شب تاریک و انقلوق
 کیک هفته م شنبه م یکشنبه م دوشنبه م سه شنبه م چهارشنبه م پنجشنبه م جمعه
 بهار یاز تا بتیان یای پاییز کوز دشتان قیش ماه آبی سال
 میل اسالی و میل پارسال یلدره پارسال ای پیش سال اینده
 کلن ایل زمانه م **فصل از دم** در لالت متفرقه اربعه توبه شیش
 آمد کمر انگشت باورق کار د پنجاق در فستویه دواله پیش چرم
 کون پوست دربی سوهان قوزو چرخ زمانه جفتق ابریم
 اینک بر و اید اینچو بود اینک تانه اوزات کلامه دو کچ کز
 ارشون سینه پیشش ها و ن م طلا آکطون قوزل نتره کو پیش
 انکشتی اوزوک کوشولاره برغا نهکیر اگردخی نکین
 قاش استره انکوج سلت داش رینه کله رگلاب اوزنکو
 کلام بونک اخلاصخت زکلافین قرا **فصل از دم** در صدقات
 اخلاص حیران ایلکیت دومی قزقل بر قاری باریک اینچ سطر
 یونون دراز اوزن کوتاه قسایمانه اوردن بالا مردم بوی پیرای
 بهسادا اینک لوند زک بولک لکوج کچی کرد دکره فریه سیمین
 لاندرا آرخ رنل وید بویاق بوی کتده ایمیش بوی شلای باز

بهید آخ سیاه قرا از و سارو سبزه اشل سسرخ قول کبود
 کمره خرب بختی بد پامان مرده اولوزنده ویری مرک اولوم
 زندگانی و زلک نرم بر شاف درشت ایری پاک آری پلید
 مردار برهنه جیلاق بر شیده کینیب سر پوشیده اوزنلو سخت
 نیک آسان دشوار جنت و دوزخ کویا اینی راست کویکچک دروغ
 یلان راست دوعوی غم قیقو فرح غنا و حرام کوا دیلن شک
 سواش حیل باوریش کرم ایسی سرد سواج کرسه آج سید قوچ کره
 اقله خنده قول نیرین قزقش دعا آلتش ماری اوین بوسه
 اویش طبایع بورسوق جیلاق تنک دار فراخ کین سبک
 بونکول شکله آفر فواز بوقوش **شعب** یانیش بالا تجاری
 زیر آتاقه سوزد و لوتی بوش بسیار خوق کم آرخ شک قوزو
 تر نایش کینه آنکی تنک بر غم سطر بر قوز ملند اوجده است
 قیسه پابن آتاقه بیرون دفتخار و انرون اینچو تاریک و انقلوق
 روشن ایشیق کرانی قزلق از زان اوخو کران بهانو سوار
 آلو پاوه یایاق جوا آتری آینه قاری شوق دیر کچ رود تیز
 راست دوعوی کچ آتری بسته باغلو بهوار اویاق خفته یانیش
 خواب نوحه همت و از نیست یوخوور آهسته متد تیز دغش
 اینچیش آواز اوزن بخته پیش پیش خام جیک زباده آرتق
 کم آرنزدیک یاخون دور اریاق پیش اینلوی پس کزی نام آد
 کارایش بوا کوز نور نا پید اوزن کز انجی یقینات بهان کوزو انکاد

بخاری

فصل ششم در کوهانی که کم مایه شماسین این بود
 آتی آنها اول تو شستن از تو شستن تراستی بتو شستن از تو شستن
 بتو ایله شستن بتو شستن ایکن او اول شستن کی ها چیت
 نه یوخ بگذار قوی کجا هاند اینجا موند هر جا هر جا
 هر یوزده هر حاجی این زمان ایندی کیتی کیتی کیتی کیتی
 هر کم هر کم هر جا چان کلام هاندی بود واری آری م
 لبس یاران سواریه این سویری خود اوزی دیکری اوز که
 چون پنج چند نه چه همچو کین چندین بیکه همچان شیکه
 کوبیا کرکر جکوتره بچوکر چوا بکشون چه کسی کیم شیکه چند
 است بوقصد در چیست نه دور چو تری شیکه چو شست
 نه چو کورد چه چو است نه دور آتی اول شست این آن نه
 بود کل هر چه هر که هر چه هر شست بهتر بخیر کینیک
 بخیر نه نایا بخیر بی عقل است عقل سیر دور برای همچو بکند
 بر خنده ویکه رافعی ای مرد هر گشتی نزد من بزم نایا بزم
 اطنک پرتان اطنک اوز پدش اطرسی بودیم اطم بر رام
 اطر لرم برمان اطر مزحوا ای ملکیت لای غنی غم کو پدش
فصل هفتم در اعدای یکی برده ای که سه اوج چهار
 دود بخ میس شستن آتی هفت یوزی هشت سکون دوقز
 ده آن یازده آن پیر دوازده آن یکی بیت اگر بیست

یک اندک بر سی اوز چهل قرخ پنجاه الی شست
 التیش هفتاد و بیست هشتاد و شصت بود دقش
 صد یوز صد و یک یوز پیر دولیت ایکی یوز سصد اوج یوز
 چهار صد و دو یوز یا صد پیش یوز شصت آتی یوز هفتصد
 یوز یوز هشتصد سکون یوز هشتصد دوقز یوز هزار بین دوقز
 ایکی بین یازده هزار آن برین صد و دوازده هزار یوز آن ایکی
 بین من باطن نین یازم باطن و یازده اولی اولی
 دوم ایکی سیوع اوجی چهارم دردی پنجم پیش ششم الطی سی
 هفتم بیکی سی هفتم سکون نهم دوقز دهم آتی یازده آن پیری
 دوازده آن ایکی بیست لکونی **فصل نهم در مصارف و احوال**
 خورون شتون المکر و ختن سائک شتون او تود مک شتون
 ایشتمک فرمودن یوز مک گفتن دو بیک کردن ایله مک خورون
 یک اشامیدن ایچک بوشیدن کینک در کردن بخیر مک آوردن
 گنوز مک بردن ایار مک بوزن المک که شتر کینک بوشن شلک
 بهم بوشن چاقک گنوزن آچک کرفتن دوقز مک دادن و بوشن
 اسندن آل مک آردن کلک رفتن کینک و اگر دیرن قایتمک

بدو اشتن ایستک در شان کنذر ملک بر سیرت
صور ملک رسایند بتور ملک و فالور ملک انرا ختن
آتمک کنذر اشتن سا خلت نرسیدن قور خلت خوانرت
اوخک نرسن یار ملک آموختن او کر ملک دانستن
بتلک باور کردن انا ملک کنور ملک کداختن ار ملک
ساختن دوز ملک ساویرن یو گوتمک طلا کردن سود ملک
چکاندن داموز دور ملک خنید کردن بتور ملک نالیدن
بکر ملک باغور ملک دیدن افور ملک بو کردن الله ملک
کنورن ایشیکل یختن قار شک بختن الله ملک بالیدن
موز ملک لیسیدن ناله ملک چشیدن داد ملک سوز اندن
یانور ملک کوختن دو ملک بکندن اتمک شستن یو ملک
افشورن سنجک خاییدن قاشمک تراشیدن قور خلت
تراشیدن چوب یو ملک کنور قار ملک سپردن مابشور ملک
پیرن اوچک بالیدن او ملک دوشیدن ماسک چیدن
در ملک درویرن پنچک کاشتن الگف پور کردن دولور ملک
خالن کردن پوشامک پورن اوچمک کشتن الدولور ملک
افکندن سالک آردن اینچک دشنام دادن سوکک کر بختن
قاجک زبنت در ملک دوختن یتلک شکافتن خرت

یار ملک شکافتن جابه سوکک آرمودن ستم ملک و سلتمک
بخشیدن بفتلک آویختن آتمک دوییدن یگور ملک باریدن
باغملک پاشیدن سالک شکافتن بفتلک هوار کردن باغملک
نابا ییدن آتمک فرود آندن دوشمک سوار شدن اظلمک
راییدن دوشمک خوشاییدن اسلمک نواختن چالاک
آفریدن یار ملک آواز کردن چاغور ملک کردیدن و کشت کردن
کر ملک غلطیدن آتمک لنگیدن آخسک بکر دیدن دوشمک
راندن سوکک کرداییدن کر دور ملک راست شدن دوشمک
طاقت آوردن قاتلمک اندودن صولتمک مکین کردن کور ملک
جربیدن او ملک نازیدن ناز ملک دوانیدن چیمک چناییدن
تور ملک پسزیدن بکنم نمودن کوسریک خشم کردن کوسمک
صلح کردن بارشملک خلاص شدن قور ملک گذاشتن قور ملک
کنارن ناز قلمک بوسیدن او ملک افزودن آرتور ملک چوشاییدن
قائیمک دوشمک اغور ملک افشاییدن فرس غیور ملک بریدن
بر ملک روان شون بر ملک کریدن دیشملک زدن ور ملک
شکستن سیندور ملک باره کردن بر ملک سوار شدن او نایمک
در خواب شدن ماتمک نوقت کردن اکلمک تر کردن باشمال
خسک کردن قور ملک حصه کردن پالمشملک حاصل کردن بتور ملک
خاطر نشان کردن آنان دوز ملک مشورت کردن دانشمک مهمان کرده

فروانگی شادی کردن سونگ شرنده شده اوانگ نک
کردن آنگ سونج کردن دنگش رور کردن کوجور مک حل
کردن ازنگ راست کردن دوز دور مک ترکیب جانتانگ
پدا شده کورنگ خنیرد کولک کره کردن آنگ
برپا کردن قاورمک کباب کردن سگونگ کردن اینک
فصل در صفت خرد صانود الکی فروخت صاف نش
او توری شنید اشتهی گفت دیدی کرد آلودی خورد دیدی
آشامیدای پیدی آورده کتوری برد آباروی پوشید کیدی در کرد
بخار دی استاد دور دی **فصل در صفت** خرد صانود
الکی فروخت صاف نش او توری دیدی رنخواست
قالجوی نذیر کوروی نشید اشتهی نکشت دیمی کرد
آلودی خورد دیدی **فصل در صفت** خرد صانود الکی
سفرده صانودی نشید او توری برنجیزه قالجوی بیند
کوروی شود اشتهی میگوید سونگ میکند اینک بخود
بیند **فصل در صفت** خرد صانود الکی نشید صانودی
نشید او توری برنجیزه قالجوی بیند کوروی نشید صانودی
می شود اینک سونگ میگوید اینک بخود بخور و می خورد
بخد صانود الکی برنجیزه صانودی نشید او توری برنجیزه و کور
بیند کور بکو دی بکن ایله بخور می یا شام **فصل در صفت**

خرد صانود الکی برنجیزه صانودی نشید او توری میگوید
ایله بخور می **فصل در صفت** خرد صانود الکی نشید صانودی
نشید او توری خنیرد قالجوی بیند کور می شود
اشتهی کورید دیدی کید ایله خنیرد **فصل در صفت**
خرد صانود الکی فروخت صانودی نشید او توری برنجیزه
قالجوی بیند کور می شنید اشتهی گفت دیدی خورد دیدی
پاچیش شود صانودی **فصل در صفت** خرد صانود الکی
جکورد خواهد فروخت صانود جکورد خواهد فروخت صانود جکورد
خواهد فروخت صانود جکورد خواهد نشد او توری جکورد خواهد
دور جکورد خواهد گفت دیدی جکورد خواهد نشد اشتهی جکورد
الته خرد صانود الکی الکی برنجیزه صانودی نشید او توری
الته بیند کور کین میاید خرد صانود الکی کور میاید
فروخت صانود کور میاید گفت دیدی کور **فصل در صفت**
فصل در صفت خرد صانود الکی نشید صانودی نشید
کورنگ **فصل در صفت** خرد صانود الکی نشید صانودی
دیدید کور دنگ دیدید کور دیدید کور دیدید کور دیدید کور
ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور
ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور ی بیند کور

تمت الکتاب

حنظل طعام خندان
 ریحان تقطاجتاق
 بدیناں باغچید

از انکست
صیوا بردن
کردن
پروانه کرد
پروانه کرد
پروانه کرد

فان جاردين کردن
در موضع حسن
و نامش کوکب
سکون الحزن
بارگاه است

سویکت حاد غمگین
بیار خورده دیر نخرانده
باز کردن جامه پوشیده

ر. محمد
 بیکار
 بیارزد افتق
 از کولایان
 خورن
 لعنه
 برن و در زندگن

اربع بياض حراغ
 قضاة
 برتن دوق
 ملاي اردن
 بيم گشت

کوفه بفساد بصر حله
سم سانی سم

اصفهان ری قمره فروزان قمره قهر
سامی به حنیف سیم حنیف

و در این
ساختن و اندک استم و حق
و در این

اسکو آوہ رودبار رنجاب
سم سم بواطنہ شافعی

سازم و بهار و طاریت
شامی نیم سامی

سرجات نزدقات کاغذ کتان
بواطنہ ساضی سامی

قسم کاشان ولایت کاشان
قسم

تفرش جوابان و لیجان فرامان

کرده رود سعدات شافعی
سنی تعجب معترقی

الفاضل رحمان فارسيان از لغت عربيت و آتريز صفيه فارسي
 اوقات نماز الفاتحه الجناح بالباله اليد و ستالست بيشگاه لاهم
 الكور بازگشت السله زنجير الزنجير بركه القصبه التي بيد الباب در
 الدوير الثليل شب الشبان في وقت البارد سرد السرد زره القيد
 بنما باند علم خورده المراكب الكعبه كره السند القبح يوم آهوى سيند
 الذهب زر سرح الزر بنديست الاصف كره الكوبري الزره ارزون الارزون
 تحت الشع يوم الخوم سريام العود سرد سرد مفرى القفا حيار الجباري كان
 الشيعه جوه الجوه المعلقة كره الكور رب النصت يوم النيم بوشين الفارس
 سوار السراست بخن السم زهر الزهر شكوفه اربع ابارك ابارك كل
 زرد التندوم الام حوله الان حوله الخوار الخوار بيليل الخواراد الاراد نوع
 التمر العجل ترب الرب حاك التطبوس البس توكودن الخوزه موهالده
 كره اسب الجناشرم الشرم كره اب الاقبع كل كل عيال المدهش الشها
 الصراط شيبا شيب الهاز شتر الخي ريش الريش بر القعب يازي الباري ياز
 على بربا بربا بان انا من الحن ترجيبه في در الدوير خيز بيار بخن ما
 ما اب مني كلك وقت قومه مرمكن سفر حل بي بي تا بان نامو
 آتم آدم كنتم كون حتى تب تب هلكس مات سعد المود جمع مواد الور
 اما مني الاماسي جمع اسس لغت يروز بعيد دور الورد جمع الورد الس
 بعد البد دور كردن و بركند كردن الثمن بها البها رب الورد طاف
 الطائي رت الوا سو فاف الفراف جمع الفراف جبه السرجل آي ال
 سر كس الرخان دود الورد كرم سعد دام اعلم

میرزا امیر محمد علی خان قزوینی صاحب المصنفات

بسم الله

ذكر اسماء كلام الله عز وجل ثلاث وسبعون وهو الفرقان
 القرآن والكتبان والكتاب والكتاب
 قرآن عريبا الم ذلك الكتاب حتى سمع كلام الله وقت الحمد

والحديث والنبأ والقصة والقسم
 امه نزل الحشر قبل موافاة عظيم احل القصص والشمس
 والبللغ والتلغ واليات والبيان والبيان
 هذا بيان من الله قد جاءكم بينة

والبينات والبيانات والبيانات
 ولقد انزلنا اليك آيات ازنا عليك الكتاب والبيانات
 والبرهان والبرهان والبرهان
 قد جاءكم برهان من ربكم اهدنا الصراط صراط مستقيما

والهدى والهدى والهدى والهدى
 هو المستبين هو الهدى والهدى والهدى
 والسرور والسرور والسرور والسرور
 ولقد احياكم بعد موتكم وانا انزلنا اسمنا فاعلموا ان الله هو الله

والذكر والذكر والذكر والذكر
 وهذا ذكر مبارك وانه تذكرا للبعثين والذكر والذكر
 والذكر والذكر والذكر والذكر

منازل محمد مكر وفراسخ ان يدرككم بدت وودع
 وبكسر وشعبه ذهنت فرسخ من زمان
 خوشاب ١٩٧ دست كن سياه كوه

لشم ٣ ده نمك ٧ لاس كرد سمنان ١٠
 ١٠ ٦ ٦ ٦

آهويان ٦ جرم خواران دامغان ٦
 ده ملا ٦ بيشتر ميامي ٦

الحاك ١٢ مزينات ١٢ مرض سينوار ١٢
 ١٢ ٥ ١٢

سنگريد ٨ نيشابور ١٠ دام ٦ طاعت ٨
 شد قيس ٦

در اخبار وارد است
 که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند که چه میگوید در حق امام علی علیه السلام
 ابوبکر و عمر و حال خلافت ایشان امام علی علیه السلام را چه میگویند
 در جواب فرمود که انا امامی فاستطیعوا عادلیهم و چون
 علی گفت و ما علی الحق فرموده الله علیه السلام از زبان امام حسن عسکری علیه السلام
 و خواص حضرت ابی طالب که با امام حسن عسکری علیه السلام بودند و در میان خود
 علی بن ابی طالب و سایرین که با امام حسن عسکری علیه السلام بودند و در میان خود
 و غرض آن و ارشاد اینست که سبب هدایت و جنانکه در قرآن مجید میفرماید
 و قسم است که علی بن ابی طالب را از امت ایشان میگویند و ظالم جفا که خداوند
 میخواهد و سبب علل خلقان مقصود من از امت ایشان خطا و درستی
 الله بدین معنی است و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی
 و اینست و معنی اینست و اما اطلاق میکند و از او را حق و در گذشت و از او را
 کتاب عز و قدر و عاقل و اگاه اطلاق میکند و از او را حق و در گذشت و از او را
 فاستطیعوا عادلیهم و اما اطلاق میکند و از او را حق و در گذشت و از او را
 گفتار میخواهند و در قرآن مجید و افاض است که و الذین کفروا بهم بعد لول
 میخواهند جفا که از آن سخن که ایشان عاقل بودند معنی دوم است و مقصود
 و مراد من از آن سخن که ایشان عاقل بودند معنی دوم است و مقصود
 از کانا علی الحق و ما تا علی الحق آنست که علی بن ابی طالب
 و بر دشمنی بودند و مقصود

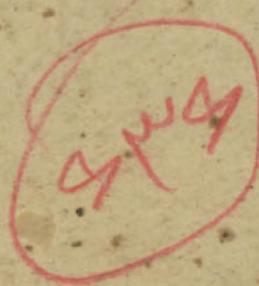
اعلم ان المحالة
 هو لا محالة و اهل
 الشریع عسکری
 الاول یقولون المعنوی
 ان صفات آدمی نیست
 و الله المانی صفات العقول
 المحالیه و الاقریه بیدم
 الثالث خلق و محدث الاصل هو
 لیست حق الخاص و الاصل هو
 العباد الیایس بعض التواضعات العقل
 الیایس بعض التواضعات العقل
 فی قوله العاشر و جیب علی ان یعاینه الاصلی الحاکم عسکری
 الکبر و العز و التبر و التواضعات العقلی و الاصلی الحاکم عسکری
 فایده و حکم الاصلی الحاکم عسکری و الاصلی الحاکم عسکری
 اخرام لیس یزرق و الاصلی الحاکم عسکری و الاصلی الحاکم عسکری
 و اکل مخلوقات اهل الشریع امام الزکی

مسألة في القلة
 امرأة بابت من زنى
 عليها عدة من زنى
 ثمانية اوقال من ذلك او اثني عشر
 اربعة اوقال من ذلك
 بعد طلاقها من حجاب
 ساعدت الزمان حجاب
 والتول في هذه المسألة
 هذه المرأة التي تمسك بها على نصف الدواب
 في هذه المسألة اجماع من الرجال
 في امرأة عذبة حقة عشر من الرجال
 او اربعة حقة تترص بنفسها ثلثة اظفار فان مضت عن اربعة الاضراس
 تزوجت بثلثة بعد ذلك وبذلك تولدت الاضراس
 ما اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها
 اذ اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها
 اذ اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها

مسألة في القلة
 امرأة بابت من زنى
 عليها عدة من زنى
 ثمانية اوقال من ذلك او اثني عشر
 اربعة اوقال من ذلك
 بعد طلاقها من حجاب
 ساعدت الزمان حجاب
 والتول في هذه المسألة
 هذه المرأة التي تمسك بها على نصف الدواب
 في هذه المسألة اجماع من الرجال
 في امرأة عذبة حقة عشر من الرجال
 او اربعة حقة تترص بنفسها ثلثة اظفار فان مضت عن اربعة الاضراس
 تزوجت بثلثة بعد ذلك وبذلك تولدت الاضراس
 ما اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها
 اذ اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها
 اذ اقل است اذ عارت شعراتها
 واكثر نساء ما وعارته شعراتها



سورة الاحزاب في الجزء الرابع في سورة الاحزاب
من اهل الكتاب امة قائمة يتلون آيات
الله اناء الليل وهم يسجدون يؤمنون بالله
واليوم الآخر ويأمرون بالمعروف وينهون
عن المنكر ويسارعون في الخيرات واولئك
من الصالحين
في اول سورة الاحزاب وما يعلم تأويله الا الله والرا
عونين في سورة الاحزاب وان من اهل الكتاب
لمن يؤمن بالله وما انزل اليكم وما انزل اليهم
فاستحيوا له لا تشركوا بايات الله تمنا قلبك
اولئك لهم اجرهم عند ربهم ان الله سريع الحساب
ايها الذين امنوا اصبروا وصابروا وراطلوا والله
المعلم تعلمون في سورة الاحزاب
انما انزلنا التوراة فيها هدى ونور يحكم بها النبيون
الذين اسلموا للذين هادوا والذين يهودوا والذين
اسلموا احسن كتاب الله وكانوا عليه شهاداء فلا تخشع
الناس ولا تخشون ولا تشركوا باياتي تمنا قلبك ومن لم
يؤمن بالله فاولئك هم الكافرون



Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, written on aged, yellowed paper. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be repeated or grouped. The script is cursive and somewhat faded.

